



پرومته درز نجیر

نوشتۀ اشیل

ترجمۀ شاهرخ مسکوب



نشر آموزش



پرومته در زنجیر

باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>



تهران - خیابان شاه‌آباد شماره ۹۹ تلفن ۳۰۲۹۶۳

چاپ سوم این کتاب در خرداد ۲۵۳۵ در چاپ اوست رشدیہ بیچاپ رسید

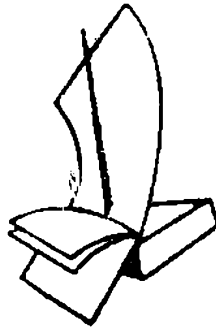
شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی : ۱۴۹۸ به تاریخ ۲۷/۱۱/۲۵۳۴

همه حقوق محفوظ است.

اشیل

پرومته ور زنجیر

ترجمہ
شاہرخ مسکوب



نشرانیہ

پیش‌گفتار

اشیل پسر اوفورین Euphorion نخستین تراژدی نویس بزرگ است .
در سال ۵۲۵ پیش از میلاد بجهان آمد، هفتاد سال زندگی کرد و در ۴۵۵
پیش از میلاد مرد. از خانواده‌ای اشرافی بود . در جنگهای ماراتن و سلامین -
درسی و پنج و چهل و پنج سالگی - در شمار سپاهیان یونان با لشکریان داریوش
و خشایارشا جنگید .

بر سنگ قبر او نوشته است :

اشیل پسر اوفورین آتنی

اینجا در خاک بارور گلا، مدفون است

دلیری او در جنگ شناخته همگان است

و جنگل ماراتن و ایرانیان گواه آنند .^۱

اشیل نود تراژدی نوشت که تنها هفت‌تای آنها بازمانده است .

این ترجمه از روی ترجمه انگلیسی رکس وارنر Rex Warner به فارسی
برگردانده شده و با ترجمه انگلیسی گیلبرت موری Gilbert Murray و ترجمه
فرانسه پل مازون Paul Mazon مقایسه شده است . چند سطر از ترجمه‌های
اخیر به فارسی برگردانده شد که در جای خود به آن اشاره کرده‌ایم .

۱ - تاریخ ادبی یونان اثر روبر فلاسلیر Robert Flacelière ص ۱۴۹

۲ - ناشر : George Allen and Unwin LTD

۳ - ناشر : Les Belles Lettres, 1955

شخصیت های تراژدی

فرزند اورانوس و گئایا تمیس . بخشنده آتش به انسان	پرومته - غول
ایزد آتش ، پسر زئوس و هرا	هفائستوس
(توانایی و زور) غلامان زئوس ایزدایزدان	کراتوس و بیا
ایزد دریا - رود ، گرداگرد جهان ، پدر همه رودها و شطها	اوکئانوس
دختر رود اینا کوس ، دوشیزه ای سرودار ، محبوب زئوس و سرگردان در جهان	ایو
پیک بالدار ایزدان	هرمس
دختران او کئانوس ، باسر آهنگ	همسرایان

صحنه صخره‌های ناهموار کوهستان است.
هفائستوس^۱ وارد میشود. غلامان زئوس
کراتوس^۲ و بیا^۳، پرومته رامی‌آورند.

کراتوس

اکنون به دیار سکاها ، به این صحرای بی‌مردم
به دشتی در کران جهان رسیده‌ایم ،
هفائستوس در اندیشه فرمان پدر باش
و این تمبکار سرکش را بر این خرسنگ‌های بلند ناهموار
با سلاسل سخت و استوار مهار کن و دربند کش .
زیرا او موهبت تو - شراره آتش زندگانی بخش را
ربود و به آدمیان سپنجی سپرد . از این‌روی
به کفاره چنین گناهی در حق خدایان ، باید مکافات بیند ،
به خودکامگی زئوس^۴ سر فرود آرد
و از اندیشه یاری آدمیان درگذرد .

هفائستوس

توانایی و زور ، فرمان زئوس را
نیک بفرجام رساندید و چیزی ناانجام نمانده است .
ولی من دل آن ندارم که برادر ایزدی خود را

بر این خرسنگ طوفانزای بزنجیر کشم .
اما چون نمیتوان فرمان زئوس را نادیده گرفت ،
بهر تقدیر ناگزیر باید انجام آنرا ، دل قوی دارم .

به پرومته رومیکنند

آه ، ای پسر ژرف اندیش تمیس^۵ خردمند
بخلاف خواست تو و خود ، باید بازنجیری گران
ترا بر این صخره ، دور از آدمیان ببند کشم .
دیگر هرگز آوای آدمیزادی نمیشنوی
و منظر او را نمی‌نگری ، از آتش درخشان خورشیدمی‌سوزی ،
گل اندام تو می‌پژمرد . آنگاه که جامهٔ اختر نشان شب
روز را ازدیده پنهان میدارد ، و نیز زمانی که باردیگر
آفتاب سرمای سپیده‌دم را تباه میکند ، شادمان میشوی .
پیوسته بار رنجی گران بر جان توست .
زیرا رهاننده‌ای که ترا برهاند هنوز نزاده است^۶ .
اینست پاداش تو دریاری به آدمیان .
تو که خود ایزدی از ایزدانی ، خشم آنان را بهیچ گرفتی
و بخلاف حق ، آدمیان را برافراستی .
پس اکنون نگهبان این صخرهٔ دردزای ،
جاودان بیدار و بی آرام برپای ایستاده‌ای .
ای بسا افسوس که خواهی خورد و ای بسا دریغ
که خواهی گفت . در پیشگاه زئوس
زاری و نیاز را اثر نیست و همهٔ فوق‌درتان سنگدلند .

کراتوس

بس است . درنگ از چیست ؟ از دلسوزی بیپوده چه حاصل ؟
چگونه ایزدی را که بسی منفور ایزدانست و موهبت ترا
نثار آدمی کرد ، دشمن نموداری ؟

هفائستوس

در خویشاوندی و دوستی نیروی شگرفی است .

کراتوس

آری ، اما چگونه میتوانی فرمان پدر را
ناشنیده گیری ، مگر بیم ندادی ؟

هفائستوس

آه ، همیشه سنگدل و بی احساسی .

کراتوس

زاریدن و گریستن درد او را درمان نمیکند
بیپوده خود را میازار .

هفائستوس

ای هنر بی همتای دستهای من ، چه بسیار از تو بیزارم .

کراتوس

بیزاری برای چه ؟ پیدا است که هنر تو
هرگز سبب این پریشانی نیست .

هفائستوس

با اینهمه کاش این کار بر عهده دیگری بود نه من .

کراتوس

همه چیز ناگوار است مگر فرمانروایی بر ایزدان .
بدینسان تنها تئوس براستی آزاد است .^۷

هفائستوس

میدانم و پاسخی ندارم که بگویم .

کراتوس

پس بیدرنگ زنجیر را بدور این مرد بپیچ
تا قدرت آهسته کاری ترا نبیند .

هفائستوس

زنجیر در دستهای من مهیاست تا او را ببندم .

کراتوس

آنها دور بازوانش بینکن و با نیروی فراوانت
بکوب و به صخره مهار کن .

هفائستوس

این کار کما بیش انجام شد و نیک انجام شد .

کراتوس

سخت تر بکوب ! بندها را بسختی بکش و چیزی را آزادمگذار .
او میتواند حتی در نومیدی گریز گاهی بیابد .

هفائستوس

این دست استوار شد و آزاد کردن آن دشوار است .

کراتوس

اکنون آن دیگری را سخت بکوب تا بداند
که اندیشه درخشان او در برابر اندیشه زئوس ناتوان است

هفائستوس

کسی جز او حق ندارد مرا سرزنش کند .

کراتوس

اکنون تمام نیروی خود را بکار بر تا دندانهای

بی احساس میخ پولادین را در سینه او جای دهی .

هفائستوس

پرومته ، افسوس ! از رنج تو دل پریشانم .

کراتوس

بازهم تردید و اندوه برای دشمنان زئوس !

هشدار ! مبادا روزی بحال خود زاری کنی .

هفائستوس

منظری است که دیدار آن دردناکست .

کراتوس

همین پاداش سزاواراوست .

بشتاب و زنجیر را بدور پیکر او بفشار .

هفائستوس

من خود در این کار ناچارم ، دیگر پافشاری تو بیهوده است .

کراتوس

برمنست که بگویم و تو را بر سرشوق آرام .

پایین تر ، حلقه‌های سهمگین را بر پاهایش استوار کن .

هفائستوس

اکنون بنگر ، دیری نکشید که وظیفه من انجام یافت .

کراتوس

دیگر بنیروی تمام کند را محکم کن

نیک میدانم که ناظری دل سخت نگران ماست .

هفائستوس

زبانی داری بزشتی چهره ات .

کراتوس

تو خود نرم دل باش ، اما لجاج
و دشمن خوبی مرا سرزنش مکن .

هفائستوس

برویم ، دیگر زنجیر همه اندامهای او را در نوردیده است .

کراتوس به پرومته

اکنون در گستاخی بکوش ،
موهبت ایزدان را بر بای و نثار آدمیزاد کن !
آیا میرندگان را یارایی آن هست تا ترا از رنجی برهانند ؟
ایزدان بغلط ترا « پیش اندیش » نام نهادند .
تو خود نیازمند مردی پیش اندیشی تا شاید
ترا از این بندهای تیز چنگ برهاند و راهی به رهایی بنماید .

هفائستوس ، کراتوس و پیامبروند و
پرومته را تنها بجای میگذارند .

پرومته

ای ائیر مینوی و نسیم سبکبال ،
رودها و لبخند بیشمار امواج دریا ،
زمین ، ای مادر همگان
و خورشید جهان نگرد جهان بین ، شمارا فرامیخوانم
تا بدانید ایزدی اسیر ایزدان ، چه رنجی میکشد .
آه ، بنگرید که زندگانی من
چگونه به رنجی تلخ
از گردش سالیان بسیار باید بفرساید .

این بندش مبار را
 شهریار نوین ایزدانِ خوشبخت بر من نهاده است.
 افسوس ، افسوس . از پریشانی موجود
 و پریشانی‌ها که در پیش است فریاد بر می‌آورم.
 آیا چه روزی شکنجهٔ من بفرجام میرسد ؟
 چه‌ها که می‌گوییم ! نیک میدانم
 چه‌روی خواهد کرد ، زیرا پیشاپیش میدانستم
 که بر من چه خواهد گذشت . باید این سرنوشت را
 تا آنجا که میتوان بر خود هموار کرد زیرا کسی را
 توانایی نبرد با نیروی ضرورت نیست .
 اما خاموش بودن و نبودن هر دو ناممکن است .
 چون موهبت خدایان را
 ارزانی آدمیان داشتم مرا تیره‌روز و دردمند فرو بسته‌اند .
 من بذر آتش را که در ساقه‌ای نهان بود
 و سرچشمهٔ همهٔ هنرها
 و کاردانی بزرگ آدمیان است ، ربودم .
 اینست گناهی که پادافره آنرا می‌بینم
 و مرا زیر آسمان بزنجیری سخت و جانکاه بسته‌اند .

صدای با‌لهایی بگوش میرسد .
 دختران او کثانوس^۸ برای
 دل‌داری او فرا می‌رسند .

این آوا و عطر خوش ناپیدایی
که بسویم موج میزند چیست ؟
از آن ایزدان است یا آدمیان یا هر دو ؟
آیا کسی برای تماشای شوم بختی من
یا کار دیگری به این صخره در کرانه جهان آمده است ؟
بسبب مهرورزی بسیار به آدمیان
ایزدی نگون بخت و اسیر هستم
دشمن زئوس و منفور
همه ایزدانی که
به بارگاه وی راه یافته اند .

آه ، چیست این آوا که فرا گوش منست ؟
صدای بالهای پرندگان است ؟ از جنبش آرام پرها
هوا سراسر میلرزد .
تمامی آنچه بسویم فرا میرسد بیم انگیز است .

همسرایان

هراسی بدل راه مده .
گروهی دوستانیم که بازاری و نیاز بسیار
از پدر رخصت یافتیم
و به یارمندی بالهای پر تلاش بدین صخره آمدیم .
نسیم تیز پرواز مرا آورده است
بانگ کوبیدن آهن در ژرفنای مغاره من
طنین افکند و شرم از دیده زدود ،

پس بی پای افزار بر گردونه‌ای بالدار به اینجا آمدم .

پرومته

افسوس !

زادگان تتیس^۱ مادری که از

او کئانوس که نسال دختران بسیار دارد -

فرزندان پدری که با امواج بی آرام

جهان را گرداگرد فرا گرفته است ،

مرا بنگرید که چون نگهبان بینوای این صخره

با بندی سه‌مناک

بر فراز پرتگاه بلند کوهستان اسیرم .

همسرایان

پرومته ، می‌بینم و چشم‌هایم

از دیدار پیکرتو که با زنجیری پولادین ،

ناهنجار اینگونه بر صخره‌ها تباہ میشود ،

هراسان و درغبار اشک

غوطه‌ور است .

فرمانروایان تازه برالمپ^{۱۰} فرمان میرانند.

از توانایان دیرین نشانی نیست .

وزئوس با قوانین تازه ایزدبست خودکامه .

پرومته

کاش زئوس مرا

با زنجیری گران‌واستوار و تن‌فرسا

به دیار بی انتهای تار تار^{۱۱}
فروتر از سرزمین هادس^{۱۲} - نهانگاه مردگان-می افکند
تا هیچ ایزد و هیچ آفریده‌ای
از اندوه من شادمان نگردد .
اکنون دردمند و بازیچهٔ آسمانم
و ازرنجی که میبرم دشمن شادم .

همسرایان

هیچ ایزدی چندان سنگدل نیست
که از رنج تو دلشاد باشد .
همه از این بیداد پریشان خاطرند
بجز زئوسِ جاودان خشم

که بادلی بی آشتی فرزندان اورانوس^{۱۳} را
درهم می‌شکند و تادل آسوده نگردد
از پای نمی‌نشیند مگر آنکه دیگری
به نیرویی بر این سلطان سهمگین چیره شود .

پرومته

با اینهمه سوگند میخورم که روزی شهریار جاودانان
به من که ناسزاوار بستهٔ بندهای گرانم ،
نیازمند خواهد شد .

نیاز او در آنست که بداند با چه تمهید تازه‌ای
بزرگی و سریر سلطنت را از او میربایند .
آنگاه نه به جادوی فریب هیچ کلام شیرینی،
بزبان می‌آیم ،

ونه از تهدیدهای ترسناك
بیم زده ، رازی باز میگویم .
مگر آنکه مرا
از بندهای جانفرسای برهاند
و کفارهٔ این ناسزا را پردازد .

همسرایان

آه ، تودر چنین بلایی
سرکش و دریا دلی
و سخت به آزادی سخن میگوییم .
از هر اسی جانگزای دل آشفته
وبه سبب سرنوشت تو
مالامال از وحشتم .
نمیدانم چه روزی رنج توبه گرانی خواهد رسید .
فرزند کرونوس سنگدل و رام نشدنی است .

پرومته

ازتند خویی زئوس آگاهم
و میدانم که عدالت اسیر هوس دل اوست .
با اینهمه آنروز که ضربتی که میگویم بروی فرود آید ،
نرم دل خواهد شد ،
و این خشم سرکش فرو می نشیند
و چون من مشتاق
آشتی و برادری خواهد بود .

سر آهنگ

همه چیز را آشکار کن و داستان را برایمان بگو
زئوس ترا به چه گناهی گرفته است
که اکنون اینگونه سخت و ناسزاوار ترا می آزارد؟
اگر میتوانی ما را نیز بیا گاهان.

پرومته

گفتن ماجرا موجب رنج است
و نگفتم نیز دردناکست . سراسر نامرادیست.
آنروز که خشم در دل ایزدان خانه کرد ،
دو گروهی برخاست و ستیز و آویز رخ نمود ،
جمعی بر سر تباهی کروئوس
و فرمانروایی زئوس بودند
و دیگران بصد فرمانروایی او بر ایزدان .
در آن زمان برادرانم گولها^{۱۴}
فرزندان آسمان و زمین به اندرزهای خردمندانه من
گوش فراندادند . از سرِ غرور
نیرنگهای اندیشه را بهیچ گرفتند و پنداشتند
کسی را پروای فرمانروایی زورمندان نیست .
مادرم تمیس یا گئا - یگانه‌ای با نامهای چندگانه -
بارها بمن گفته بود که مشیت آینده چیست :
بهروزی سرنوشت از آن زورمندان نیست
و اندیشه سرچشمه پیروزی و توانایی است .
اما چون این همه را به آنها گفتم

سخنانم را شایسته شنیدن ندانستند .
 آنگاه پس از این ماجرا بهتر آن دانستم
 که به یاری مادرم ، به دلخواه ، زئوس را همراهی کنم
 چه او با خرسندی خواستار یاری بود .
 بشکرانه تمهیدات من اکنون کروئوس کهن و هم‌رزمان او
 در نگاه ژرف و تاریک تار تار خفته اند .
 اینک به پاداش آن خدمت‌ها
 که به شهریار ایزدان کردم ، چنین که می‌بینید
 به رنجی هولناک گرفتارم .
 بی‌اعتمادی بدوستان
 بیگمان بیماری جدایی ناپذیر خودکامگی است .
 اکنون به پرسش شما می‌پردازم و فاش میکنم
 که او به چه گناهی مرا میآزارد .
 چون زئوس بر تخت پادشاهی پدر نشست
 امتیازهای گوناگون نصیب ایزدان ساخت
 و سلطنت خویش را بیاراست .
 اما بهیچ روی در اندیشه انسان بسیار رنج‌دیده نبود
 و درس می‌پرورد که تمامی نژاد ویرا تباه کند
 و بجای آن نژادی نو پی افکند .
 تنها من با چنین اندیشه‌ای همداستان نبودم .
 پس بضداو در ایستادم و آدمیان را
 از نیستی و فرو افتادن به دوزخ رها ندیم .

بدین سبب اسیر محنتی هستم
که تحمل آن دردناک و دیدار آن دلخراش است .
هرگز نمی‌پنداشتم که درغم آدمیان بودن
سرچشمهٔ چنین اندوهی باشد . ولی همچنانکه می‌بینید
گرفتار زنجیرم و منظر من مایهٔ زشت‌نامی زئوس است .

سر آهنگ

پرومته ، آنکه در چنین بالایی بزرگ با تو همدلی نکند،
دلی از پولاد و خار دارد .

من نمی‌خواهم شاهد چنین منظری باشم
و اکنون از دیدار آن اندوه‌گیرم .

پرومته

آری ، دیدار من برای دوستان دردناک است .

سر آهنگ

آیا از این بیشتر کاری نکرده‌ای؟

پرومته

من آدمیان را از اندیشهٔ مرگ رسنده رها ندم .^{۱۰}

سر آهنگ

این درد را چگونه دوا کردی ؟

پرومته

امید ناپیدا را در جان آنان نهادم .

سر آهنگ

با این هدیه به آنها مهربانی بسیار کرده‌ای .

پرومته

و سپس موهبت آتش را نثار آنان کردم.

سر آهنگ

پس آتش شعله‌ور اکنون در دسترس انسان سپنجی است؟

پرومته

آری و از برکت آن همه هنرها را خواهد آموخت .

سر آهنگ

آیا اینست تمام تهمتی که بسبب آن زئوس ...

پرومته

مرا میآزارد و دمی امانم نمیدهد .

سر آهنگ

آزمون ترا هیچ پایانی نیست ؟

پرومته

هیچ، مگر به میل دل زئوس .

سر آهنگ

چه خواهد شد ، چه امیدی هست ؟

آیا گمان نداری که خطا کرده باشی؟ گرچه بیاد آوردن آن

مرا ناگوار و ترا بیحاصل است .

از این گفتگو در گذریم . بکوش تا از چنین آزمونی برهی .

پرومته

از مصیبتی بر کنار بودن

و گرفتاری درمانده را راه نمودن بسی آسانست .

من این همه را پیشاپیش میدانستم .

خطا کردم ، میخواستم و پذیرفتم .

آدمیان را یاری کردم و رنج را بخود خریدم ،
گرچه هرگز گمان چنین مکافاتى نداشتم
که بر این پرتگاه بلند بیفسرم
و نصیب من صخره‌ای باشد تنها و دور .
بدینسان بر دردهای کنونی من مگرید ،
برزمین فرود آیید و داستان را تا پایان بشنوید
تا از سر نوشتی که در پیش دارم آگاه شوید .
بیایید و بشنوید

وغمگسار این بلازده باشید . شوم بختی سرگردان
از یکی بدیگری رو میکند و بر همه یکسان فرود میآید .

سر آهنگ

پرومته ، بر آنیم که
فرمان ترا بکار بندیم .
اکنون سبک پای گردونه تیز پرواز
و راههای مقدس مینوی را
رها میکنم
و آرزومند شنیدن تمامی ماجرای غم تو
بر این خرسنگ سخت فرود میآیم .

اوکئانوس سوار بر غولی بالدار
فرامیرسد .

اوکئانوس

پرومته ، با این گریزان تیزبال

که بی عنان و تنها به اراده من راه میسپرد ،
به پایان این راه بی پایان ،
بنزد تو آمده ام .

بدان که از روزگار سیاه تو غمزده ام .
بیگمان خویشاوندی
موجب همدلی است .

اما گذشته از هم خونی و پیوند
هر گز کسی را چون تو دوست نداشته ام .
و چون از شیرین زبانی دروغین بی بهره ام ،
راستی سخنم را میتوانی دریابی .
اکنون بگو چگونه میتوانم دل در کار تو نهم
هر گز نمیتوانی بگویی
که دوستی صدیق تر از من داشته‌ای .

پرومته

چه می بینم؟ این تویی که به تماشای
رنج من آمده‌ای؟ چگونه توانستی از جریان
امواجی که بنام تو نامیده شده
و کنام‌های خود ساخته و خاراایی خویش
برون آیی و بر زمین زاده آهن پانهی؟
آیا آمده‌ای تا رنجهای مرا بنگری
و در بیزاری از بلا هم آوای من باشی؟
اینک این منظری که می بینی و اینک این من :

دوست زئوس ومدد کار خود کامگی وی
که از رنجی گران فرسوده‌ام .

اوگئانوس

پرومته ، می بینم و از خرد کاردان تو آگاهم
ولی نمیتوانم از اندرزی سودمند دریغ ورزم .
ناتوانی خود را بشناس و بار هر وان تازه همراه شو .
خود کامه‌ای نو فرمانرواست
و گرچه بار گاه او بر بالای بلند آسمان است
ولی شاید دشنه زهر ناک زبان تو بر گوش وی فرود آید .
و آنگاه این درد شوریده‌ای که در جان توست
بازی کودکانه‌ای بیش نخواهد بود .
دوست بینوایم ، خشم را بیکسو نه
و جویای راه رهایی از رنج باش .
پرومته ، شاید سخنان من بیهوده بنظر آید
اما رنجهایی از این دست
پاداش زبانهای خودستاست .
تو هنوز از فروتنی بی بهره‌ای و نه تنها در اندیشه
درمان پریشانی خود نیستی بلکه در کار افزودن بدانی .
اگر به اندرز من گوش فرا دهی
و بیاد آری که خود کامه‌ای سهمناک بنیروی تمام فرمانرواست
دیگر مشت به بیشتر نمیکویی .
اکنون من به خود باز میگردم

و میکوشم تا اگر بتوانم ترا از این رنج برهانم .
دیگر آرام گیر و زبان گستاخت را در کش .
یقین دارم که خردمندی چون تو نیک میدانند
که بیهوده گویی را مکافات سخت است .

پرومته

من به روز بهی تو که از هر سرز نشی در امانی رشک میبرم ،
هر چند تهور کزدی و در هر چیز انباز من بودی .
اکنون کارها را بخود واگذار و بدان مپردازد .
هر گز نمیتوانی او را به کاری واداری ، محال است .
تو در اندیشه خویش باش که از این سفر رنجی نزاید .

اوسکانوس

نه در حرف بلکه در عمل می بینم که تو
به دیگران بسی بهتر اندرزمی دهی تا به خود .
با اینهمه اکنون آغاز کرده ام و مرا باز مگردان
مگر آنگاه که به یقین بدانم
زئوس رهایی ترا بمن ارزانی خواهد داشت .

پرومته

از این بابت سپاسگزار توام و همیشه خواهم بود
نیک پیدا است که مشتاق یاری هستی .
اما خود را میازار . پریشانی تو بخاطر من
- اگر باید پریشان باشی - بیهوده و هدر است .
آسوده بیارام و از راههای پرگزند کناره کن .

من آن نیستم که بسبب سیاه‌روزی خود
 خواستار تیره بختی دیگران باشم . چنین مباد !
 من خود از اندهان برادرم اطلس^{۱۶} دردمندم .
 او در سرزمین باختر
 همچنان ستونهای آسمان و زمین را
 برشانه دارد و بر بازوانش باری گرانست .
 و آنگاه که دیدم آن زمین زاد ساکن غارهای کیلیکیا^{۱۷} ،
 دیو هولناکِ صد سر ، تیغون^{۱۸} خشمگین
 بزور فرو افتاد ، اندوهگین شدم .
 او یک تنه بر همه خدایان شورید .
 از فکین خوفناکش وحشت صفیر میکشید
 و از چشمهایش شراره آتشین هراسناکی میجهید
 که خواستار سرنگونی آن سلطان مستبد بود .
 اما تیر همیشه بیدار زئوس بر وی فرود آمد
 و آذرخش تیز آتش دم
 بر سخنان پر غرور گزافه زد .
 و چون راست بر قلب وی زده بود
 غبار و خاکستر شد و تواناییش برباد رفت .
 اکنون پیکر بی توانش
 کنار گذرگاه دریایی باریکی^{۱۹} بدرازا افتاده است
 و ریشه‌های گرانبار اتنا آنرا میفشارد .
 هفائستوس برستیغ این کوهسار

بر توده فلزات گداخته میدمد تا روزی
رودهای آتشین زبانه کشد و با دندانهای آتشبار
چمنزارهای آرام سرزمین پربار سیسیل را فرو بلعد.
گرچه تیفون از آذرخش زئوس خاکستر شد، اما بدینسان
با جنبش سوزان شراره آتشین دم و سیری ناپذیر
خشم جوشان خویش را جان میبخشد .
تو خود آگاهی و نیازمند آموزش من نیستی .
آنچنان که میدانی خود را برهان .
من نیز این سر نوشت را تا بفرجام پذیره میشوم
تا آنگاه که خشم زئوس فرو نشیند .

اوکئانوس

پرومته ، تو باید سخنانی را
که درمان روحی خشمگین است بشناسی .

پرومته

آری، اما بشرط آنکه دلی پذیرای مهر بانی را بر سر مهر آرند،
نه آنکه خشمی خروشان را بزور فرو نشانند .

اوکئانوس

بمن بگو که سزای در پی یاری بودن
دل بدریا زدن چیست ؟

پرومته

آزار بسیار و ساده لوحی تهی مغزان .

او کغانوس

بگذار این بیماری مرا بیازارد
چه بهتر که از خوبی بسیار دیوانه بنماییم.

پرومته

گویا این خطا بیشتر از آن منست^{۲۰}.

او کغانوس

سخنان تو آشکارا مرا باز میگرداند.

پرومته

آری، زیرا دلسوزی بر من ممکن است کینه‌ای برانگیزد.

او کغانوس

کینه آنکه بتازگی بر تخت قدرت مطلق نشسته است؟

پرومته

آری، او را هشدار، مباد که روزی خشمگین گردد.

او کغانوس

من از سر نوشت تو عبرت میگیرم.

پرومته

برو، دور شو و در همین اندیشه باش.

او کغانوس

آهنگ رفتن کرده‌ام و تونیز مرا بر آن میداری.

بالهای پرنده چهارپای من راههای هموار آسمانی را

درمی نوردد و میدانم که

چون برستور گاه آشنا پای نهد نیک شادمان خواهد شد.

همسرایان

پرومته ، به سر نوشت شوم تو میگیریم ،
سیل سرشك از چشمان مهر بانم فرو میریزد
و چون چشمه ساری
بر گونه هایم روانست.
دیگر زئوس
با قوانین هوسكارش
به جور و بیداد و خودپسندی بسیار
بر ایزدان فرمان میراند .

اکنون سراسر زمین فریاد زاری بر آورده است
همگان به آوازه بلند و بزرگوار
بر بهروزی دیرین تو و برادرانت میگیرند .
همه آدمیزادان که در سراها و خانه های
آسیای مقدس بسر میبرند ،
در این رنج جانفرسای چون تو زاری کنان و گریانند .

و نیز دوشیزگان بی هراس از جنگ^{۲۱}
ساکن سرزمین گمشدید ،
و بیابانگردان سکایی

دردورترین جای جهان ،
گرداگرد دریاچهٔ مئوتیس^{۲۲} ،

و شکوفه‌های پیکاردوست عربستان
مردانی که قلاع سنگی و سرایشب خود را
در قفقاز برافراشته‌اند ،
سپاهیان وحشی وار
که از نیش دشنه‌ها می‌غرنند^{۲۳} .

موج اقیانوس با خروشی زار می‌شکند .
دریای ژرف غریو بر می‌آورد .
پچ‌پچ گودال ظلمانی دوزخ را در زیرزمین می‌شنوم .
و سرچشمه‌های رودهای زلال
در همدردی با این رنج مینالند .

پرومته

گمان مبر که خاموشی من از خودبینی و خودسری است
بلکه اندیشیدن به این خواری که در آنم
جانم را می‌آزارد .
با اینهمه جز من که بود که از آغاز تا فرجام ،
این ایزدان تازه‌را بزرگی بخشید ؟
بهتر است خاموش بمانم
زیرا من هر چه از این دست بگویم شما خود میدانید .

پس ، ازرنجهای آدمیان فانی بشنوید که در آغاز
 گروهی درمیانده بودند .
 من به آنان آموختم که بیندیشند و خرد را بکار گیرند .
 میخواهم حکایت کنم ، نه آنکه از آنان دریغم آید
 بلکه تا خوبی ارمغانهای خود را گفته باشم .
 در آغاز آنها مینگریستند اما بیهوده میدیدند .
 و گوش داشتند اما نمی شنیدند .
 چون اشباح رؤیا بودند و در سراسر زندگی درازشان
 همه چیز آشفته وار و نابسامان بود .
 از خانه های گرم آجری و هنر درودگری هیچ نمیدانستند .
 مانند مورچگان چابک و سبک ، زیر زمین
 در زوایای ژرف و تاریک غارها میزیستند .
 هیچ نشانی نداشتند تا بدان دوران زمستان ،
 بهار گل افشان و تابستان بارور را بشناسند .
 ناهوشیار بهر کاری دست میزدند تا من دانش دشوار
 طلوع و غروب ستارگان را به آنان آموختم .
 سپس کار برد اعداد را که سرآمد دانستنی هاست .
 و ترتیب حروف و توانایی بیاد سپردن چیزها را
 که سرچشمه دانش هاست بدانها نمودم .
 نخست من بر چهار پایان
 زین و پالهنگ نهادم
 تا بجای انسان بارهای گران را بردارند

من بودم که دست آموز و دوستدار افسارشان کردم
و اسپهرا را به گردونه‌ها - افتخار نعمت‌های شاهانه - بستم.
جز من کسی راز کشتی‌های دریانورد
بادبان^۱ بال را برای ملاحان نگشود .
اینست هنرهایی که من نادان به آدمیان آموختم .
اما برای خود هیچ راهی نمی‌یابم
تا از این عذاب جانفرسا برهم .

سر آهنگ

رنجی شرمبار بر خود روا داشته‌ای و اکنون گمراهی
از هوشمندی خود بی‌نصیب مانده‌ای
و چون پزشکی بد که بیمار شود ، بیمناکی
و خود نمیدانی چه دارویی درمان توست .

پرومته

اگر همچنان داستان مرا بشنوی از هنرها و دانشها
که من نموده‌ام بیشتر در شگفت خواهی شد .
اما شگفت‌تر از همه آنکه پیشترها آدمیان در بیماری
هیچ دارویی نداشتند ، نه غذایی که بخورند ،
نه مرهمی که بر پوست نهند و نه شربت^۲ی که بنوشند .
از بی‌دوایی جان میدادند تا آنکه من
از اختلاط داروهای درمان بخش
آگاهشان کردم و بیماری بستوه آمد .
سپس راههای بیشمار پیشگویی را گشودم .

نخست تعبیر خواب را آشکار کردم
 و سپس ترجمانی صداهاى مبهمى را
 که بدان تفأل میزنند به آنها آموختم
 همچنین نشانه‌هاى راهها و پرواز پرندگان شکاری را
 تا بدانند کدام سعد و کدام نحس است.
 و روش زندگى هر يك
 و دشمنى انواع گوناگون
 و پیوند دوستى و همداستانى آنانرا نمودم .
 صافى امعاء و رنگ خوش آیند خدایان
 و نیز اشكال خوش یمن زهره‌دان
 و جگر را به انسان آموختم .
 سپس با سوزاندن اندامها و مهره پشت قربانى
 او را براه‌دانشى دشوار ره نمودم و چشم‌هاى
 تارو تاریکش را گشودم تا نشان شعله‌ها را دریا بد^{۲۴} .
 از اینگونه بسی کارها کردم . آنگاه از گنجینه‌اى
 که زمین بخاطر آدمى در دل خود نهان کرده است ،
 از مفرغ و آهن و سیم و زر خبر دادم . که میتواند بگوید
 که این همه را پیش از من یافته است ؟ هیچکس !
 هیچکس ، مگر آنکه بخواد گزافه‌اى سبکسار گفته باشد .
 کوتاه‌سخن آنکه
 پرومته همه هنرها و دانش‌ها را ارزانى آدمیان داشت .

سر آهنگ

اکنون با این نکوئی بیجا به آدمی
خود و این شوم بختی را از یاد مبر .
سرشار از این امیدم که روزی تو از بند برهی
و به توانایی شهریار ایزدان باشی .

پرومته

نه، هنوز تقدیر کار خود را به پایان نرسانده است
تنها پس از آنکه زیر بار رنج‌ها و دردهای بیشمار خمیدم
تنها آنگاه رهایی خواهم یافت .
ضرورت بسی تواناتر از دانایی است .

سر آهنگ

سکان ضرورت در دستهای کیست ؟

پرومته

در دستهای تقدیر سه گانه وارینی^{۲۰} های بیاد آورنده .

سر آهنگ

آیا آنها از زئوس تواناترند ؟

پرومته

او نیز نمیتواند از تقدیر خود بگریزد .

سر آهنگ

مگر تقدیر زئوس بجز از فرمانروایی جاودانست ؟

پرومته

تو اکنون نباید بدانی و جویای آن مباش .

سر آهنگ

پس این رازی مقدس است که تو آنرا پنهان میداری .

پرومته

از چیزهای دیگر سخن بگو . هنوز زمان
گشودن این راز نرسیده است و تا آنجا که میتوان
باید آنرا در پرده داشت . رهائی من از این
بندهای شرمبار و این رنج در نگهداری راز است .

همسرایان

آه ، هر گز مباد که فرمانروای هستی ،
شهریار ایزدان با خواست من دشمنی ورزد .
باشد که برای نزدیکی به ایزدان
بمدد جریان جاودانی او کئانوس
و قربانی مقدس ورزاوها ، آنی درنگ نورزم .
مباد که هر گز
کلامی گنهگار بر زبان رانم .
باشد که این تصمیم
روح مرا تسخیر کند و هر گز از یاد نرود .

راه زندگی را با امیدی دل افروز پیمودن ،
و دل را به روشنی درخشان سرور شادمان داشتن
چه شیرین است . اما از دیدار تو
که به رنج بسیار میفرسائی به خود میلرزم .
تو از زئوس هراسی به دل نداری

و با پیمودن راهی
که به دلخواه برگزیده‌ای
افتخار فراوان نثار آدمیان فانی میکنی .

آه ، بنگر که بخشاینده را چه بخشش نصیب است .
ای دوست ، از کجا میتوان چشم یاری داشت .
از آدمیان سپنجی چه کاری ساخته است ؟
آیا درماندگی بی درمانی را
که انسان ناستوار چون رویا ،
بسته و دو بند آنست در نیافتی ؟
هرگز ارادهٔ آدمیزاد فانی
از تمهیدات استوار زئوس در نمی‌گذرد .

پرومته ، اینست درسی که
من از مصیبت مرگبار تو آموختم .
آه ، میان آنچه میسر ایم و سرودپرسوری که
هنگام عروسی ، در ستایش بستر عروس
و شستشوی شما سرودم ، چه تفاوتی عظیم است ،
آنگاه که تو با هدیه‌ها
پادشاه قلب خواهر من شدی
تا همسر وهم بستر تو گردد .

ایو

کجا هستم ، که اینجا زندگی میکند ؟
آیا این بسته بسنگ و نهاده در گذرگاه طوفان
کیست ؟

کفاره چه گناهی را میدهی ؟
بمن بگو که این شور بخت آواره گرد
به کجا رسیده است ؟
آه ، آه !

باز مگسی پیکر بینوای مرا میگذرد .
این شب آرگوس^{۲۷} زمین زاد است .
ای زمین او را از من دور ، دور بدار .
از دیدار چوپان بسیار چشم ترسانم .
او همینجا با نگاه مکارش در کمین است و زمین
حتی پس از مرگ ویرا فرو نمیگیرد .
بیچاره من ! او به آهنگ شکار از مرگ برمیخیزد
و من سرگردان را ، گرسنه بر ماسه‌های ساحل دریامیراند .

آنگاه ازنی لبك مومین غلاف
نوای خواب آوری برمیآید^{۲۸} .
افسوس ، افسوس ! راههای دور آوارگی مرا بکجامیکشند ؟
ای فرزند کروئوس ، مگر من چه کرده‌ام ؟
از من چه خطا دیده‌ای

که گرفتار این رنج جانفرسایم ،
و از آزار مگسی گزنده
من بینوا دیوانه وار هراسانم ؟
مرا به آتش بسوز ، در دل خاک بمیران
و طعمه غولان دریا کن .
ای خداوند ، دعای مرا بشنو !
این گریز دیر پایان
مرا بکفایت سیاست کرده است .
نمیدانم چگونه میتوان از این رنج‌هایی یافت .
آیا به ندای دختری که شاخ گاوان دارد گوش میدهی ؟

پرومته

این صدای دختریست که از مگسی گزنده گریزانست ،
صدای فرزند اینا کوس که آتش عشقی
در قلب زئوس زد و هرا به او کینه ورزید
و اسیر سرگردانی بی پایانش کرد .

ایو

نام پدرم را از کجا میدانی ؟
که هستی که اینگونه دردمند مینمائی
و چنین درست نام دختری بیچاره چون مرا میدانی
و از رنجی که مرا بستوه آورده
و به زخمی جانفرسای میآزارد ، سخن میگوئی ؟
من که اسیر توطئه خشمبار هرا هستم ،

به دردی سهمگین و حریص
جستان بسوی تو شتافتم و به تندی آمدم .
آه ای گروه نگون بختان
کیست که به دردمندی من باشد ؟
اکنون به روشنی برایم بگو
که در انتظار چه رنج دیگری باید بود ؟
میتوانم آیا بامید یاری ورهائی از رنج باشم ؟
اگر میدانی بر من نیز آشکار کن .
بگو و دختری آواره و غمناک را بیا گاهان .

پرومته

آنچه را که خواستار دانستی
نه با معماهای دروغین بلکه آنچه‌آنکه شایسته‌ دوستانست
باسخنی صدیق بتو میگویم .
من، پرومته، بخشاینده‌ آتش به آدمیانم .

ایو

آه پرومته ، تو که بهروزی ارزانی آدمیان داشتی
چرا اینگونه دردمندی ؟

پرومته

هم اکنون به زاری خود از رنج پایان دادم .

ایو

پس مرا از شنیدن پاسخ محروم خواهی داشت ؟

پرومته

بگو جوایای چه هستی ، همه چیز را بتو میگویم

ایو

که تو را بر این صخره سخت زنجیر کرده است ؟

پرومته

اراده زئوس و دستهای هفائستوس .

ایو

به کیفر چه گناهی ؟

پرومته

آنچه گفتم کافی بود که بدانی .

ایو

باز هم بگو . کی سر گردانی من بسر میرسد

و چهره‌وزی رنج من تمام میشود ؟

پرومته

بهتر است که نه اینرا بدانی و نه آنرا .

ایو

رنجی را که بر من است از من پنهان مکن .

پرومته

چنین هدیه‌ای را از تو دریغ نمی‌دارم .

ایو

پس چرا هر چه هست نمی‌گویی ؟

پرومته

علمت ، ترس از پریشانی توست نه بدخواهی .

ایو

بیش از آنچه خود میخواهم در اندیشه من مباش

پرومته

اگر چنین است باید بگویم . پس بشنو .

سر آهنگ

دمی درنگ کن و نصیب مرا از یاد مبر .
بگذار نخست از رنجی که ویرا میآزارد آگاه شویم
و خودسر نوشت شوم خویش را باز گوید
وسپس بیاری تو آزمونی را که در پی دارد خواهد دانست .

پرومته

ایو ، بخاطر تو باید با آنان مهربان بود .
بیاد آر که آنان نیز خواهران پدر تواند.^{۲۹}
آنگاه که خواستار گریه و همدلی دیگرانیم
زمانی را که به ندبه و زاری
بر سر نوشت خود میگذرانیم ، هدر نکرده ایم .

ایو

نمیدانم چگونه میتوان خواست شما را اجابت نکرد .
اکنون به روشنی آنچه را که میخواهید میشنوید ،
گرچه حتی از گفتن ، رنج آن طوفانی را که
خدابر جانم زد و دگر گونی اندام را
که ناگهان درمن بیچاره پدیدار شد ، احساس میکنم .
پیوسته رؤیاهائی در بستر دخترانه من بود .
شبها پیاپی به مهربانی سخن میگفت و با کلمات دانواز
چنین زمزمه میکرد : آه ، ای دختر نیکبخت ،

آنگاه که بزرگترین همسر در آرزوی توست
 دوشیز کی تا کی؟ زئوس در آتش آرزوی تو میسوزد
 و خواستار پیوند عاشقانه توست .
 فرزند ، مباد که از آغوش زئوس رو بگردانی .
 نه ، به چمنزارهای سر سبز لرنا^{۳۰}
 بسوی رمه‌ها و آغل گوسفندان پدرت برو
 تا دیدگان زئوس از آتش اشتیاق برهد .
 ومن ، بیچاره من ، از چنین رؤیاهای پیاپی
 در خواب سخت بستوه آمده بودم ،
 تا آنکه دل قوی داشتم و از کابوسهای شبانه با پدرم
 سخن گفتم . آنگاه او پیک‌ها به پیتو و دودونا^{۳۱} فرستاد
 تا بدانند چه کردار یا گفتاری از جانب او
 خوشایند اراده خداست .
 اما آنها با سخنانی گنگ و کلامی تاریک
 که درک آن دشوار بود ، باز گشتند .
 سرانجام اینا کوس پاسخی روشن یافت
 که آشکارا او را بر آن میداشت و بوی فرمان میداد
 تا مرا از خانه و سرزمینم براند
 و رهایم کند که تا کرانه زمین آواره شوم
 و اگر جز این کند از جانب زئوس
 آذر خشی آتشین تمام دودمان او را میسوزد .
 بدین پاسخ لگزیاس^{۳۲} سر فرود آورد ،

مرا از خود راند و درِ خانه‌اش را برویم بست .
این بخلاف خواست ماهر دو بود اما زئوس
لگامی سهمگین بروی نهاده بود و آنچه‌ان کرد که کرد.
آنگاه بیدرنگ اندام و اندیشه من دگرگون شد
آنچه‌انکه می‌بینی سُر وها بر سرم رست و اسیر مگسی گزنده ،
جهنده و گریزنده ، دیوانه‌وار میتازم
تا بدین جویبار خوش کرخنه ^{۳۳}

و چشمه‌سار لرنا رسیدم .
آرگوس ، آن چوپان زمین زاد باخشمی بی آرام
در پی من بود و با چشمهای بیشمارش هر گام مرا می‌پایید.
سپس سرگی بناگاه و نا منتظر ویرا درر بود ،
ولی من اسیر مگسی گزنده ، گرفتار تازیانه آسمان
از سرزمینی به دیاری سرگردانم .
سرگذشت مرا شنیدی و اگر میدانی بگو تا بدانم
چه رنج‌ها در انتظار منست . از سر دلسوزی
با کلمات دروغین در تسلی دل من مکوش
که چیزی زشت‌تر از سخن ناراست نیست .

همسرایان

آه ، بس کن ، افسوس !
هرگز ، هرگز گمان نداشتم
که چنین سخنان شگفتی بگو شم رسد .
و بلایائی ازینگونه ، از آشفتگی و پریشانی و هراس ،

دیده شود و چون تیغی دو دم

قلبم را بیازارد .

تقدیر ، ای تقدیر !

چون به سر نوشت ایو مینگرم خون در رگهایم می افسرد .

پرومته

زاری تو بسی زود است . گوئی مالمال از وحشتی .

باش تا مصائب آینده او را نیز بشنوی .

سر آهنگ

بگو ، هر چه هست بگو ، زیرا آنگاه که آدمی بیمار است

اگر بروشنی از پیش بداند که چه رنجها باید کشید ،

خود تسکینی است .

پرومته

آنچه نخست میخواستی آسوده بدست آوردی ،

نخست میخواستی داستان مصائبی را

که بروی گذشته است بدانی .

اکنون از آینده بشنو و از رنجهایی که مقدر است

از جانب هرا بر این دختر جوان نازل شود .

ای دختر اینا کوسا گر میخواهی فرجام سفر خود را بدانی

سخنان مرا نیک بخاطر بسیار .

نخست باید از اینجا بسوی مطلع خورشید باز گردی

و از دشتهائی که شیار شخم ندیده بگذری .

آنگاه به سگهای بیابانگرد میرسی

که در کپر ها ، بر چرخهای گردونه‌ها بسر می‌برند
 و مسلح به کمانهای دور پرتابند .
 به آنها نزدیک مشو ، راه خود را بگردان
 و در کنار ساحل خروشان از سرزمینشان بگذر .
 اکنون در دست چپ تو خالیب^{۳۴} های آهن کار هستند
 که از آنها نیز باید بر حذر باشی
 زیرا مردمی وحشی و بیگانه آزارند . آنگاه به رودخانه‌ای
 که بسزا آنرا هیبریستس^{۳۵} نامیده‌اند خواهی رسید .
 از آن مگذر که گذر از آن سخت دشوار است .
 بسوی قفقاز ، جایگاه بلندترین کوهها برو ،
 از آنجاست که خروش رود از قلعه کوهستان فرو میریزد .
 سپس باید از ستیغ کوهسار که در فراز گاه ستار گانست
 بگذری .

و راه جنوب درپیش گیری
 تا به گروه آمازونهای بیزار از مردرسی .
 آنان روزی گردا گرد ترمودون^{۳۶}
 پیرامون سالمیدوسس^{۳۷} ، این دهانه مهیب دریا
 - نامهربان با ملاحان و نامادری کشتی‌هاشان -
 تمیسکیر^{۳۸} را بنا می‌نهند .
 آنها با خشنودی خاطر راه تورا می‌نمایند .
 و از باریکه‌ها و گذرگاههای دریا
 به سیموری^{۳۹} میرسی . بی‌هراس از آن بگذر

وتنگهٔ مئوتيك^{۴۰} را پس پشت بگذار .
پیوسته آدمیان، از سفر تو بافتخار سخن خواهند گفت
و تنگهٔ بسفر^{۴۱} نام خود را مدیون تو خواهد بود .
بدینسان خاك اروپا را درمی نوردی
و به سرزمین آسیا پا می نهی . اما گمان نداری
که رفتار فرمانروای ایزدان همچنان به درشتی است ؟
خدائی ، اسیر عشق دختری آدمی زاده ،
اورا چنین آواره کرده است !
چه خواستگار سنگدلی یافته ای ای فرزند !
زیرا آنچه هم اکنون شنیدی
بدان که سر آغازی بیش نیست .

ایو

وای بر من ، وای !

پرومته

باز میخروشی وزاری میکنی .
اگر بدانی چه رنجها در انتظار توست چه خواهی کرد !

سر آهنگ

آیا اورا بیش از این نیز رنجی هست ؟

پرومته

آری هست ، دریائی خروشان از پریشانی جانکاه .

ایو

پس برای چه زنده بمانم ؟ چرا بناگاه خود را

از این صخره سخت بسر فرو نمی افکنم
و بر زمین نمی افتم تا از تمامی این رنجها رها شوم؟
بهتر است یکباره بمیرم
تا آنکه هر روزی به سیاه روزی رنجی کشم .

پرومته

بر تافتن رنجهای من برای تو بسی دشوار خواهد بود .
با اینهمه تقدیر مرا بمرگ رخصت نداده است .
شاید مرگ مرا از محنت برهاند
اما تازنوس از تخت خود کامگی فرو نیفتد
تلاش من بفرجام نخواهد رسید .

ایو

آیا ممکن است روزی زئوس از تخت فروافتد؟

پرومته

گویا اگر چنین شود شادمان خواهی شد .

ایو

بیگمان ، زیرا این رنج از زئوس بر من است .

پرومته

آنچه میگویم راست است و حقیقت آنرا درمییابی .

ایو

چه کسی زئوس را از تخت فرمانروایی فرو خواهد کشید؟

پرومته

او خود ، با تدابیر نابخردانه .

ایو

اگر در گفتن زیانی نیست برایم بگو ، چگونه ؟

پرومته

او همسری برمیکزیند که روزی پشیمان خواهد شد .

ایو

از ایزدان یا آدمی زادان ؟ اگر میتوان گفت ، بگو .

پرومته

چه تفاوت دارد ؟ نمیتوانم بگویم .

ایو

آیا بسبب همسرش فرمانروائی را از دست خواهد داد ؟

پرومته

آری . فرزندى که میزاید بهتر از پدر خواهد بود .

ایو

راهی ندارد که از این سرنوشت بگریزد ؟

پرومته

هیچ راهی مگر آنکه من از بندرها باشم .

ایو

علی رغم اراده زئوس چه کسی ترا آزاد خواهد کرد ؟

پرومته

فرزندى از تبار تو باید مرا برهاند .

ایو

چه میشنوم ؟ فرزندى از آن من باید ترا از رنج برهاند ؟

پرومته

آری سه نسل از پس نخستین ده نسل .

ایو

این پیشگویی چندان دریافتنی نیست .

پرومته

و در جستجوی آن مباش که رنجهای خود را تا پایان بدانی .

ایو

نارواست که با من مهربانی کنی و سپس دریغ ورزی .

پرومته

دو خبر دارم که یکی را بتو خواهم گفت .

ایو

چیستند ؟ بگو و بگذار تا یکی را برگزینم .

پرومته

میگویم . آیا میخواهی بروشنی از رنجهای آینده تو بگویم
یا از آنکه باید مرا برهاند ؟

سر آهنگ

رضا بده که یکی از دو خبر را بوی عطا کنی
و آندیگری را بمن . سر نوشت خود را از ما دریغ مدار .
بهوی از آوار گیها که در پیش دارد بگو
و به من از رهاننده خود . آرزومند شنیدم .

پرومته

اگر آرزوی شما اینست ، از گفتن آنچه

خواستار دانستید دریغ نمی‌ورزم .
 ایو ، نخست سرگردانی اندوهناک تو رامی‌گویم .
 آنرا نیک در صحیفه‌خاطر بسپار .
 چون از دریای میان دو سرزمین گذشتی
 بسوی سپیده‌آتشین روی خورشید گام روان شو
 و از غریو دریا بگذر
 تا به دشتهای گورگن^{۴۲} در کیستن^{۴۳} پا نهی ،
 به جایگاه فرزندان فرکید^{۴۴} ، سه دوشیزه
 کهنسال قو اندام - که هر سه یک چشم دارند
 و یک دندان - و هر گز نه خورشید تابنده از فراز
 بدانها مینگرد و نه ماه شب هنگام .
 نزدیک آنها سه خواهر بالدارشان - گورگن‌ها -
 با موهای مارگونه بسر می‌برند که منقور آدمی‌انند ،
 زیرا هیچ آدمیزادی نمیتواند آنها را بنگرد و زنده بماند .
 این همه را گفتم تا بهوش باشی . اکنون منظر دیگریست
 که به دشواری میتوانی با آن روبرو شوی .
 از سگان ژیان سخت منقار زئوس - گریفن^{۴۵} ها
 و نیز از سپاه سوارکاران یک چشم اریماسپ^{۴۶}
 که در کرانه رودخانه‌ای زر غلطان ،
 بر سر راه پلوتن^{۴۷} زندگی میکنند ، بر حذر باش .
 به آنها نزدیک مشو . از آن پس به سرزمینی دور
 به میان مردمی سیاه میرسی

که در کنار روداتیوپس^{۴۸} و چشمه‌های خورشیدبسر می‌برند.
در ساحل رود تا به « نزولگاه » برو .
آنجا از فراز کوه بیبلس^{۴۹} جریان مقدس
و تندرستی بخش نیل فرو می‌ریزد .
این رود ترا به کشور سه گوشه سرزمین نیل
راه می‌نماید . تقدیر تو آنست که سرانجام با فرزندان
در آن دیار دور ماوی گزینی .
اگر سخنی از آنچه گفتم ناروشن یادشوار مینماید
بدان بازگرد و نیک بیاموز
فرصت من بیش از آنست که بدان نیازمندم .

سر آهنگ

اگر بازم چیزی هست که باید بوی بگوئی
و یا نکته‌ای از سفر دلگداز او نا گفته مانده است، بگوی .
اما اگر همه چیز را گفته‌ای ،
نصیب ما را که بی گمان بخاطر داری از یاد مبر .

پرومته

او تمام سفر خود را تا پایان دانست .
اما تا بدانند که سخنی بیپوده نشنیده ،
بوی میگویم که از چه راهها گذشته است ،
و این گواه راستی سخن منست .
بیشتر سرگذشت را بکناری می‌نهم
تا به پایان راهی رسم که پیموده‌ای .

پس از آنکه از دشتهای مُلُس^{۵۰} گذشتی
 به قلعه برافراشته دودون رسیدی
 که جایگاه هاتفانه تسپروت^{۵۱} زئوس
 و شگفتی باور نکردنی بلوطهای گویاست .
 زیرا این درختان، آشکار و با کلامی روشن
 بتو گفته شد که در آینده همسر نامبردار
 زئوس خواهی شد . آیا قلب تو از این سخن نتپید؟
 آنگاه از آزار مگس براه خود در کناره دریا
 بسوی خلیج بزرگ رئا^{۵۲} گریختی
 و بناچار از آن بازگشتی و راه رفته را باز پیمودی .
 اما بیگمان در آینده
 همگان بیاد گار سفر تو
 آنرا خلیج ایونی خواهند نامید .
 اینرا گفتم تا بدانی که اندیشه من
 دروراء آنچه هست ، آینده را می بیند .

(به همرایان)

دیگر روی سخن باشماست و با او نیز .
 اکنون بر اثر آنچه گفتم باز گردیم .
 در کرانه جهان ، در دهانه و مصب نیل
 شهر یست بنام کانُبس .^{۵۳} در آنجاست که
 سر انجام زئوس دست آرام بخش خود را

برتومی نهد و خرد را بتو باز میدهد .
 بیادگار اینگونه بارور ساختن
 فرزندتو ای پافس^{۵۴} نامیده میشود .
 خرمن زمین سیراب از نیل پهناور از آن اوست .
 در پنجمین نسل از وی پنجاه دختر باز میماند
 که گریزان از زناشوئی با خویشان - عموزادگان -
 بخلاف خواست خود بار دیگر به آرگوس^{۵۵} میآیند .
 خواستاران با دل‌های سرشار از اشتیاق
 - بازهائی شکار جویان سردرپی کبوتران -
 و جویای ازدواجی ناجستنی ، فرا میرسند .
 خدا بدنهای زنان را از آنان دریغ میدارد .
 سرزمین پلاژیآ^{۵۶} آنها را با جنگی پذیره خواهد شد
 که در آن زنان کشندگانند و آنان مغلوب
 بی‌پروایان شب بیدار ، زیرا هر زنی زندگی همسرش را
 تباه و شمشیر دودم خود را به خون می‌آلاید.^{۵۷}
 عشقی از این دست نصیب دشمنان من باد !
 با اینهمه قلب یکی از دختران از اشتیاق
 چندان شیفته است که نمیتواند هم بسترش را بکشد .
 مراد او ناانجام میماند و بهتر میداند
 که ویرا زنی بی اراده بنامند تا قاتل .
 هم اوست که دودمان شاهی آرگوس را بجهان میآورد .
 سخنان بسیار باید تا همه اینها بروشنی بیان شود .

بهر تقدیر از او فرزندی باز میماند
دلیر و کماندار و اوست که مرا
از این رنج‌هایی می‌بخشد. این پیشگوئی
مادر که‌نسال من ، تمیس بود که به من گفت .
بیان راه‌ها و چگونگی انجام آن
زمان درازی می‌خواهد و دانستنش شما را بکار نمی‌آید .

ایو

دور ، دور شو !
دوباره دیوانگی شوریده وار و دردی بناگاه
مرا بستوه می‌آورد . نیش مگس
بی آتشی مرا می‌سوزد .
قلبم با شفتگی در سینه می‌طپد .
با چشم‌هایی گردان و دیدی بی‌سامان
دم خشمناک جنون مرا بهر سو میراند .
برزبان خود فرمان نمیرانم .
سخنان پریشان به امواج
سر نوشتی که از آن بیزارم ، می‌خورند .

ایو خارج میشود

همسرایان

براستی خردمند بود آنکه
نخستین بار این حقیقت را دریافت
و با کلام خویش بزبان آورد که :

چه بسیار نیکوست که انسان همسری درشأن خود بیابد،
و اگر کسی با کار خود گذران میکند
در هوای زناشوئی با آنکه به نعمت خویش نام آور است
یا خاندانی که به نژادش میبالد ، نباشد .

ای خواهران سرنوشت^{۲۵}

مباد ، هرگز مباد

که مرا در بستر زئوس ببینید .

باشد که هرگز همسر یکی از ایزدان آسمانی نباشم .

چون به این دختر بی نصیب از عشق

که از نفرین هرا گرفتار آوارگی سنگدل

ودردنا کیست مینگرم ، بر خود میلرزم .

اما چون همسری درحد خود بیابم

دیگر جای ترس نیست . مباد که نگاه گریز ناپذیر

ایزدان بر من افتد و مرا فرو گیرد .

جنگی است که جنگیدن بیحاصل

و همه نومید است .

نمیتوانم بگویم بر من چه خواهد رفت

برای گریز از مشیت زئوس راهی نمی بینم .

پرومته

سو گند میخورم که زئوس ، باعمره لجاجی که در اوست

روزی خاکسار است . این زناشوئی که در کار آنست
اورا از تخت و فرمانروائی فرو میکشد ،
و هر چیز اورا ناچیز میکند . آنگاه نفرین پدرش کرو نوس ،
- زمانی که از تخت مستقر خویش فرو افتاد -
بتمام ویرا خواهد گرفت .

از میان همه ایزدان تنها من میتوانم بوی بنمایم
که چگونه باید از این بلایا گریخت .
من راهها و چگونگی بفرجام رسیدن آنرا میشناسم .
پس بگذارا کنون بی پروا بنشیند و به هیاهوی بادسار خود
دل قوی دارد و تیر آتش دم خویش را بدست برافرازد .
در سرنگونی رسوا و دردناکش

بهیچ روی اینهمه نمیتواند او را بکاری آید .
هماوردی که اکنون بصد خود در کار پرداختن است
چنان توانای شکست ناپذیر شگفتی است
که آتشی مهیب تر از آذرخش می یابد
با نعره ای خوفناک تر از آن رعد .
و آن بلای دریائی که زمین را میلرزاند
نیزه سه شاخه پوزئیدون^{۵۸} را بیکسو خواهد افکند .
آنروز که زئوس از بد حادثه سرنگون شود
درمی یابد که از قدرت مطلق تا غلامی چهاره دراز نیست .

سر آهنگ

آرزوی دل خود را بصد زئوس بر زبان میرانی .

پرومته

آنچه را که باید بشود و آرزوی دل خود هر دورا .

سر آهنگ

پس باید در انتظار کسی باشیم که بر زئوس پیروزه میشود؟

پرومته

و رنجهایی از این سخت تر که بهره اوست .

سر آهنگ

آیا با گفتن چنین سخنانی از ترس بخود نمی لرزی ؟

پرومته

من که از مرگ در امانم از چه بترسم ؟

سر آهنگ

شاید آزمونی از این جانکاه تر بر تو نازل کند .

پرومته

بکند . خود را برای همه چیز آماده کرده ام .

سر آهنگ

آنان که در برابر آدراسته^{۹۰} سرفرود آرند ، خردمندند .

پرومته

در برابر فرمانروایی که هست زاری کنید و چربزبانی

و او را بستائید . اما من زئوس را بهیچ نمیگیرم .

او زمانی کوتاه ، آنچنانکه میخواهد در عمل و فرمانروایی

آزاد است . اما زود باشد که تسلط او بر ایزدان

بسررسد . اینک این پیک زئوس ،

کارگزار فرمانروای نوفرمان فرا میرسد
بیگمان آمده است تا خبر تازه‌ای بیاورد.

هرمس وارد میشود

هرمس

ای هوشیار و تندخوی دژم
که به خدایان گناه ورزیدی و بزرگی
ارزانی آدمیان سپنجی داشتی ، ای دزد آتش ،
پدر من فرمان داده است تا از ازدواجی که لاف میزنی
و بسبب آن او باید از تخت سرنگون گردد ، سخن گوئی .
هیچ سخنی نباید در پرده بیان شود .
همه را راست و روشن بگو ورنج سفری دیگر بر من منه
که دوباره بازگردم . تو خود میدانی
که زئوس از کسانی چون تو نرم نخواهد شد .

پرومته

چه کلام مطمئن و پر نخوتی !
درست آنچه‌نانکه سزاوار غلام ایزدانست .
شما نورسیدگان با قدرتی تازه ، بیگمان می‌پندارید
که در پناه برجی هستید که هرگز اندوه را بدان راه نیست .
اما مگر نه خود دیدم که دوبار فرمانروایان را از آن
فروکشیدند .

آری ، و این سومین را که اکنون فرمانرواست
یکباره سرنگون برسوائی ، خواهیم دید . آیا مرا

در برابر این ایزدان جوان بزدلی لرزنده از ترس می بینی؟
من از ترس بسیار بدورم .

اکنون از همان راهی که آمده ای باز گرد
زیرا از آنچه خواسته ای ، هیچ نمی گویم .

هرمس

همین خود بینی بود که پیش از این
ترا به اینجا کشید و به این رنجها گرفتار کرد .

پرومته

من شوم بختی خود را به مقام پست تو
نمی فروشم . اینرا نیک بدان .

هرمس

البته به پستی بر این صخره افتادن
بهتر است تا پیک معتمد زئوس بودن !

پرومته

اگر تو گستاخی را دریابی ، سخنان گستاخ بسزاست .

هرمس

گوئی از آنچه برایت رخ داده بخود میبالی .

پرومته

بخود ببالم ؟ کاش دشمنانم ،
و از آن جمله تو نیز میتوانستی اینگونه بخود ببالی .

هرمس

من؟ آیا بر استی برای این شوم بختی مرا نیز سرزنش میکنی؟

پرومته

در يك سخن من دشمن همه ايزدانم
من آنها را ياری کردم و آنها بی سببی مرا زجر میدهند .

هرمس

چون دیوانه‌ای با اندیشه‌ای بیمار سخن میگوئی .

پرومته

آری بیمار

بشرط آنکه نفرت از دشمنان بیماری باشد .

هرمس

اگر کامروا میشدی قابل تحمل نبودی .

پرومته

افسوس !

هرمس

این سخن را زئوس در نمی‌یابد .

پرومته

گذشت زمان همه چیز را بوی می‌آموزد .

هرمس

با اینهمه هنوز نمیدانی چگونه اقلانه رفتار کنی .

پرومته

اگر میدانستم نمیبایست با چا کری چون تو سخن گویم .

هرمس

گویا از آنچه پدر من خواسته است هیچ نمیگوئی .

پرومته

من مدیون او هستم و کاش روزی دینم را ادا کنم .

هرمس

تو مرا مسخره میکنی آنچه‌ا نکه گوئی کودکی بیش نیستم

پرومته

آیا کودکی بیشتری که ابلهانه‌تر از کودکان

در انتظار شنیدن سخنی از منی ؟

تازئوس این زنجیرهای ناهنجار را نگشاید

بهیچ دشنام یا تدبیری

نمیتواند مرا وادارد که او را از چیزی بیا گاهانم .

پس بگذار شعله سوزان وی بتمام بر من فرود آید

و با برف سپید بائ و تندری که دردل خاک است

همه چیز را درهم ریزد و بیاشوبد .

هیچ کاری از این دست مرا وانمیدارد

تا بگویم کیست آنکه ویرا از تخت فرومیکشد .

هرمس

درست بنگر ، آیا این سخنان دردی دوا خواهد کرد ؟

پرومته

از مدت‌ها پیش دیده‌ام و راه خود را رفته‌ام .

هرمس

تو دیوانه‌ای شجاعی و تنها شجاعت آن داری

که اندیشه‌ات را باروزگار تباهت همساز کنی .

پروفته

سخنان آرام بخش تو چون موجی است بی اثر .
هر گز گمان مدار که چون زنان بیدل
از اراده زئوس بهر اسم .
بیزارم از آنکه چون زنان دستهایم را بگردانم
و بدرگاه وی زاری کنم تا شاید
مرا از این بند برهاند . من هر گز اینگونه نیستم .

هرمس

گمان میکنم دیگر سخن گفتن - گرچه بسیار - بیهوده باشد .
نرمی در تو نیست و از تمنای من نرمتر نخواهی شد .
چون اسبی سرکش دهانه‌ای نشکستنی بدن‌دان گرفته‌ای
و بیهوده با آن میکوشی .
اما این خشم ناشی از تدبیری خام است .
سرسختی تنها ، در سری با اندیشه‌های بیراه
از هر چیز دیگر ناتوان‌تر است .
اکنون اگر به سخنان من نیندیشی
بنگر چه طوفان و تندباد گریز ناپذیر بلایا
بر تو فرود خواهد آمد .
نخست با تندرو تیغ آذرخش زئوس
این صخره سخت پاره میشود ،
و پیکر ترا می‌پوشد .
وبا بازوان سنگی ، ترا درهم می‌پیچد .

بدینسان روزگار درازی بر تو میگذرد
 تا باز دیده بروشنی بگشائی .
 آنگاه سگ بالدار زئوس ، عقاب سرخ قام ،
 آزمندانه گوشت تن ترا تکه پاره میکند .
 میهمانی ناخوانده ، هرروز میآید و به چاشت می نشیند ،
 شادخواری میکند و جگر سیاه ترا میجوود .
 هرگز در انتظار پایان اینرنجها مباش ،
 مگر آنکه ایزدی بیاید و باررنج ترا بدوش گیرد
 و به سرزمین بی نور هادس
 و اعماق ظلمانی دوزخ فرو رود .
 اکنون نیک بیندیش و بدان که سخنان من
 گزافه های میان تهی نیست ، حقیقتی بس روشن است .
 زبان زئوس دروغ گفتن نمیداند .
 نه ، هر کلام آن بعمل در میآید .
 اکنون بخود بنگر و بیندیش و گمان مدار
 که خودسری هرگز بتواند بهمر از مشورتی نیکو باشد .

سر آهنک

بگمان ما سخنان هر مس درست است .
 آنچه او از تو میخواهد کاستن از لججاج است
 و چنگ زدن به خرد که از صلاح اندیشی بدست میآید .
 آنچه او میگوید بکن زیرا خطا از خردمندان ننگ است .

پرومته

من هر چه او بگویم خواند میدانم .

در رنجی که دشمنی از دشمنان خویش میکشد
جای ننگ نیست .

پس بگذار اکنون آتش پیچان

و دو تیغه زئوس فرود آید !

بگذار هوا با رعد و غرش بادهای وحشی

در خشم خویش بیاشوبد ! بگذار تند بادی بوزد

و اعماق زمین تا ریشه‌های خود فرو ریزد !

بگذار انبوه امواج دریا در خیزایی مشوش

با راههای آسمانی ستارگان درهم ریزند !

بگذار من پیکر خود را بلند برافرازم ،

تا آنرا در گردبادی از بلایای هولناک

به دوزخ در اندازد !

زئوس هرگز نمیتواند مرا بکشد .

هرمس

این نیست مگر سخنان

و اندیشه‌های دیوانگان .

این مرد زبون خشم خویش است .

و آرزوی او هذیان است .

شما که در این رنج همدرد او هستید

کناره کنید .

و از اینجا دور شوید ،

تا از غرش ترسناک رعد

ناگهان مدهوش نگردید .

سر آهنگ

حرفی دیگر بزن یا پندی دیگر بده
که در من اثر کند . تو خود گمان نداری که من بتوانم
سخن ناهنجاری را که گفتمی تحمل کنم .
چگونه میخواهی مرا براه بزدلان برانی ؟
میمانم و در هر چه پیش آید شریک رنج اویم .
زیرا آموخته‌ام که از خائنان بیزار باشم
و از هیچ ننگی بیش ازین
نفرت ندارم .

هرمس

پس آنچه میگویم بیاد آر
و چون صید بلا شدی
از سر نوشت خود منال .
هرگز مگو که زئوس رنجی ناگهانی
نصیب تو کرد . چنین نیست و این همه را
تو بر خود روا داشته‌ای زیرا با آگاهی تمام ،
— نه غافلگیر و نه فریفته —
از جنون خود در دام بی انتهای بدبختی
درهم می پیچی .

تندر ، آذرخش وزلزله . پرومته
و صخره‌ای که بر آن بسته شده کم کم
از نظر محو میشوند .

پرومته

دیگر نه در حرف
بلکه برآستی زمین می لرزد .
غرش رعد از اعماق فرا میرسد
و آتش سوزنده آذرخش میدرخشد .
گردباد غبار را درهم می نوردد .
و تندباد همه طوفانها
درهم می پیچند چنانکه گوئی
نبرد بادهاست .
دریا و هوا درهم آشفته اند .
بیگمان زئوس این ضربت ها را
فرود می آورد تا مرا بترساند .
آه ای مادر پر جلال وای آسمان
که پرتو روشنت ارزانی همگان است
مرا و این بیداد را بنگرید .

با غرش تندی سخره ها فرو -
می ریزند و پرومته و دختران
او کئانوس را مدفون میکنند .

شرح نام‌های اساطیری

Héphaistos – ۱

Kratos – ۲

Bia – ۳

Zeus – ۴

۵ – Themis الههٔ قانون ، مظهر عدالت جهانی و در این تراژدی

مادر پرومته است .

۶ – Héraclès بزرگترین پهلوان اساطیری ، کشندهٔ عقاب

پرومته و رهانندهٔ اوست . وی بعدها از اخلاف ایو زاده میشود .

۷ – هیچ ایزدی نمیتواند از قلمرو خاص خود خارج شود مگر

زئوس که سراسر جهان را می‌پیماید . پس تنها او براستی آزاد است .

۸ – Okeanos (اقیانوس Océan)

۹ – Téthys زن او کئانوس و مظهر باروری دریا . او از شوهرش

بیش از سه هزار فرزند - رودهای سراسر جهان - زائید .

- ۱۰ - کوهی در مرز مقدونیه و تسالی، جایگاه ایزدان و بویژه زئوس .
- ۱۱ - Tartar عمیق ترین جای جهان، زیر دوزخ .
- ۱۲ - Hadès ایزد مردگان . فرزند کروئوس و رئا (Rhea-Cronos) و برادر زئوس . دوزخ جایگاه اوست .
- ۱۳ - Ouranos تجسم آسمان . شوهر گآ (زمین Gaia) و پدر کروئوس . منظور از فرزندان اورانوس غولها هستند که در جنگ بر سر فرمانروائی بر جهان مغلوب زئوس شدند .
- ۱۴ - Titan (غول) هاشش فرزند اورانوس و متعلق به اولین نسل الوهیت اساطیر یونانند . جوانترین آنها کروئوس بود که پدر را سرنگون کرد و بر تخت او نشست .
- ۱۵ - این سطر از ترجمه انگلیسی G.M کهءضمون آن با ترجمه فرانسه P.M یکی است و کمی با ترجمه R.W تفاوت دارد بفارسی برگردانده شده است .
- ۱۶ - Atlas برادر پرومته که در کنار غولان با ایزدان جنگید . زئوس پس از پیروزی او را چنین مجازات کرد که سقف آسمان را بر دوش خود نگاه دارد . جای او را معمولاً در کرانه باختر می پنداشتند .
- ۱۷ - Cilicie منطقه ای در جنوب شرقی آناتولی .
- ۱۸ - Typhon جوانترین پسر گآ و تاتار . او موجودی دد-انسان و از همه فرزندان زمین نیرومندتر بود . چون دستهایش را

می‌گشود از خاور تا باختر را در بر می‌گرفت. زئوس در جنگ با او پس از کشمکش‌های بسیار سرانجام به یاری آذرخش کوه اتنا (Etna) را بر وی فرو افکند و او را درهم شکست. آتشفشانی قله اتنا، بازمانده آذرخش زئوس و یا آتشی است که آن دیو بر می‌آورد.

۱۹ - تنگه سیسیل

۲۰ - سه سطر اخیر از ترجمه فرانسه P.M. بفارسی برگردانده

شده.

۲۱ - Amazon ها قومی از زنان جنگ دوست بیزار از مرد بودند بازمانده آرس (Ares) خدای جنگ و هارمونی (Harmonie) پری. جای آنها را در شمال قفقاز یا تراس و یا دشتهای رشته چپ دانوب می‌پنداشتند. بدون مردان بر خود حکومت میکردند و پسران را یا می‌کشتند و یا شل و کور میکردند.

۲۲ - Méotis : دریاچه آرف

۲۳ - اعراب را در قفقاز جا دادن اشتباه جغرافیائی است که در آثار قدما زیاد دیده میشود.

پس از مصرع اخیر پنج سطر در متن R.W. هست که در ترجمه های فرانسه و انگلیسی P.M. و G.M. نیست و با اشعار قبل و بعد نیز پیوند خاصی ندارد. بهمین سبب ترجمه نشد.

۲۴ - هاتقان معابد زئوس از چگونگی پرواز پرندگان و صدای وزش باد در شاخ و برگ درختان تفاعل میزدند و پیام ایزدان را به

پرسندگان، تعبیر میکردند. همچنین باسوزاندن امعاء واحشاء قربانی
چگونگی سوختن و شعله‌ای که از آن برمیخاست و اراده ایزدان را
درمی‌یافتند و آینده را پیش‌بینی میکردند.

۲۵ - Moire ها سه خواهر تقدیرند به نامهای لاخزیس ،
کلو تو و آتروپس (Lachesis - Clotho - Atropos) که سرنوشت
و عمر هر کسی را مقدر می‌کنند. یکی رشته‌ای را می‌بافد دیگری
گلوله می‌کند و سومی میبرد. از تقدیر نه تنها آزمیان بلکه خدایان
نیز نمی‌توانند بگریزند.

اما Erinnye ها الهه‌های سنگدل و خشمگین انتقامند به نامهای
مگر-تی زیفونه و آلکتو (Mégère tisiphoné-Alécto) آنها از قطرات
خون اورانوس کشته که بر خاک ریخت زاده شدند.

۲۶ - دختر زیبائی از خاندان شاهی آرگوس فرزند اینا کوس
و ملیا (Inachos - Mélia) زئوس عاشق او شد و با وی در آمیخت و سپس
برای آنکه معشوقش را از زن حسود و کینه توزش «هرا» پنهان کند او
را به هیأت گوساله‌ای در آورد و سوگند خورد که هرگز این حیوان
را دوست نداشته است. هرا از شوهرش خواست که حیوان را به او
واگذارد و ایو بدست رقیب افتاد.

۲۷ - Argos هرا که به ایو حسدمی‌ورزید یکی از خویشاوندان
دخترک، آرگوس صد چشم، را به پاسداری و آزار او گمارد. هرگز
بیش از نیمی از چشمهای فراوان آرگوس بخواب نمیرفت. زئوس

به هر مس فرمان داد تا ایو را از شکنجه برهاند . بنا بروایتی هر مس بانوای نی پان (Pan) خدای جنگل ورمه همه چشمهای آر گوس را به خواب کرد و او را کشت . در اینجا ایو که از شدت شکنجه پریشان حواس و مخبط است ، گرچه میداند که آر گوس مرده ولی می پندارد که هنوز با چشمهایش او را می پاید .

۲۸ - منظور نی لبك « پان » است که آر گوس را به خواب کرد .

۲۹ - اینا کوس پدر ایو مانند همسرایان فرزند او کئانوس و

تتیس است .

۳۰ - Lerna مردابی در پلوپونز با چشمه های بسیار .

۳۱ - Pytho - Dodona معابد هاتقان زئوس . هاتقان از

پرواز کبوتران و بویژه از تعبیر وزش باد در شاخ و برگ بلوط های مقدس که با صدای زئوس در می آمیخت اراده خدارا اعلام می داشتند .

Loxias - ۳۲

Kerchné - ۳۳

۳۴ - Chalybe قومی قدیمی در آسیای صغیر که بعلمت مهارت

در آهنگری معروف بودند .

۳۵ - Hybristes این نام از کلمه Hybris که در یونانی

بمعنای تجاوز از حد - افراط بی اندازه ، بود ساخته شده است .

Thermodon - ۳۶

Salmydessos - ۳۷

Themyskyra - ۳۸

Cimmeri - ۳۹

Méotic - ۴۰

Bosphore - ۴۱

۴۲ - Gorgon ها سه خواهر بودند به نام‌های ستنو، اوریااله و مدوز. (Stheno - Eurialé - Méduse) تنها آخری می‌رنده بود. جایگاه این سه دیو در مغرب اقصی نزدیک سرزمین مردگان بود. گردسرهاشان مارهایی چنبر زده بودند، دندان‌نهایی چون دندان گراز، دست‌هایی مفرغین و بالی طلائی داشتند. هر کس در آنها می‌نگریست سنگت میشد. پرسه (Persée) پهلوان اساطیری مدوز را در خواب کشت.

Kisthen - ۴۳

Phorkide - ۴۴

۴۵ - Griffon ها: شیردال‌های افسانه‌ای بانوک‌عقاب، بال‌های نیرومند و اندام شیر. آنها در برابر آریماسپ‌ها از طلای آریماسپوس پاسداری می‌کردند.

۴۶ - Arimaspe قومی افسانه‌ای که با گورگن‌ها می‌جنگیدند تا بر طلای رودخانه آریماسپوس (Arimaspos) دست یابند.

۴۷ - Pluton ثروتمند. لقب هادس خدای دنیای مردگان.

Aithiops - ۴۸

Biblos - ۴۹

molosse - ۵۰

۵۱ - Thesprote سرزمینی که کوه تومارس (Tomaros) در

آن قرار داشت و معبد دودونا بر قلّه این کوه بود .

۵۲ - خلیج Rhèa : دریای آدریاتیک .

Kanobos - ۵۳

۵۴ - Epaphos این نام مشتق از مصدری است بمعنی «آرام لمس

کردن . «زئوس پس از آنکه دست خود را بر ایو نهاد شکل و خرد او را بوی

باز داد و این فرزند بجهان آمد ، او پس از ناپدریش Télégonos

فرمانروای مصر شد .

۵۵ - Argos ناحیه‌ای در شمال شرقی پلوپونز .

Pelasgia - ۵۶

۵۷ - دانائیدها (Danaides) پنجاه دختر دانائوس (Danaos)

پادشاه بودند . دانائوس همراه با دخترش از ترس پنجاه پسر برادر

خود اژیپتوس (Egyptos) از مصر گریخت . و چون در آرگوس

مستقر شد برادر زادگانش فرارسیدند و از وی خواستند که دشمنی

دیرین را فراموش کند و نیز از دخترانش خواستگاری کردند . دانائوس

موافقت کرد . عموزادگان به عقد هم درآمدند . ولی دانائوس از

دخترانش خواست که شب هنگام همسرانشان را بکشند . تنهایی از

دختران (Hypermetre) شوهرش (Lyncée) را نکشت . سرانجام

همین يك تنِ بازمانده به انتقام خون برادرانش ، دانائوس و همه دخترانش
را یکباره کشت .

۵۸ – Poséidon برادر زئوس و ایزد دریاها . اوسه شاخه‌ای
داشت که بدان بر امواج فرمان میراند ، طوفان برمی‌انگیخت و صخره
های ساحلی را درهم می‌ریخت .

۵۹ – Adrastée مانند Némésis الوهیتی است مظهر انتقام
آسمانی ، مجازات کننده جنایت کاران و بویژه نیروئی است که هر گونه
تجاوز از حد (Hybris) چون خوشبختی بسیار آدمیزاد فانی یا غرور
مستبدان را سرکوب می‌کند . سر فرود آوردن در برابر آدراسته
فروتنی کردن است برای فرو نشانیدن خشم ایزدان .

برای شرح نامها از کتاب های زیر استفاده شده است :

1 – Dictionnaire de la Mythologie Grecque et
Romaine par : Pierre Grimal. edi : Presses
Universitaires 1958

2 – Larousse Encyclopedia of Mythology

3 – Grand Larousse Encyclopédique .

4 – توضیحات Paul Mazon بر ترجمه پرومته

در اسارت و رهائی انسان

رهائی آدمی در اسارت ایزدان است . انسان اساطیری یونان باستان در جهانی بسر میبرد سرشار از ایزدان گوناگون خویشان کام . یکی فرمانروای آسمان و زمین است با سلاحی چون آذرخش که بر هر چه فرود آید بیدرنك میسوزد . یکی ایزد عشق است که سلطان هوسکار قلبهاست . و آندیکری پادشاه وادی تاریك و خاموش فراموشان است که هرگز کسی را از دام او رهائی نبوده است . زادن و مردن آدمی در دستهای بیرحم تقدیر توانا تر از ایزدان است . خدایان بسیارند و انسان هوشمند در این دنیای بی پناه ، سرگردان است . آزادی او در محدودیت ایزدان است و ایزدان هرگز بر انسان نمی بخشایند . انسان است که باید با ستیزه ای سخت راهی بگشاید تا گامی بردارد . تراژدی پرومته همین نبرد انسان و خداست . در آغاز پرومته را به صخره ای می بندند . زئوس نیست و نمیتواند باشد زیرا بنا به تفکر اساطیری یونانیان دیدار او تحمل ناپذیر است . زئوس مظهر جهان هستی و قوانین در نیافتنی آنست و انسان فانی توانائی دریافت رازهای طبیعت را ندارد . باری زئوس نیست اما غلامان او توانائی «ود زور» هستند و بفرمان خداوندشان عمل میکنند . همچنانکه پرومته را می بندند کراتوس رجز میخواند . اما تیرهای کلامش در تاریکی رها میشود و بر هیچ نشانه ای نمی نشیند زیرا جز خاموشی ژرف پاسخی نمی یابد . گوئی شنونده ای نیست و عربده جوئی در بیابانی نعره های بی انعکاس سر میدهد . غلامان جدا مانده اند . آنها که آمده بودند تا دشمنی را اسیر تنهائی کنند خود تنها میمانند و در پاسخ حتی دشمنی بدست نمیآورند .

سرانجام آن مرد بسته را میگذارند و میروند .

گناه پرومته آنست که موهبت ایزدان - آتش - را ربود و نثار انسان کرد . مکافات این سرکشی شکنجه‌ای جاودانست ورنجی دمام هولناک . اما سخت‌تر از دندانهای پولادین زنجیر، تنهائی است . برای کسی که بخاطر عشق به انسان از آسمان بلند به زمین پست فرو افتاد چه رنجی دل آزارتر از آنکه در کرانه جهان دور از انسانی که محبوب اوست ، زمینگیر شود و هرگز آوای آدمیزادی را نشنود ؟ ، زئوس چند و چون کار خود را خوب میداند .

تنهائی همیشه برای آدمی دردی دوزخی است : « هر يك از دوزخیان چنین می اندیشد که تنهاست و پس از سپری شدن سه روز و سه شب بانك بر میآورد: نه هزار سال سپری شد و آنها مرا رها نخواهند ساخت » . در تنهائی زمان دیرپاست و زئوس میخواهد که جاودانگی رنج پرومته جاودانه‌تر بنماید . شکنجه مشترك همه دوزخیان «دانه» تنهائی است . هر کسی از همگان بیگانه است و در گرداب تهی خود دست و پائی میزند .

همین جدائی پردرنگ و نیافتن همدلان و همدردان پاداش پرومته است .

اما پرومته دانائی مهربان و دریا دل است که بخاطر به - روزی انسان رنج شکنجه را بجان میخورد و در برابر سلطان مستبدی که تمامی جهان از ستم او بستوه است ، طغیان میکند . چه انسان و چه جهان سنگدلی است که با چنین مصیبت دیده‌ای که در غم اوست همدلی و همزبانی نکند .

اما اگر جهان و جهانیان نیز چگونگی کار ویرا در نیابند و خاموش بمانند در پرومته آتش عشقی است که خاموش نمی ماند . اود و ستدار انسان و جهان نیست که مأوای اوست . و این عشق هستی او را فرا گرفته و با او یگانه شده است . همه جهان بیرون در زندگی درونی اوست و در چنین سعادتى نمیتوان کسی را تنها گذاشت زیرا نمیتوان او را از خویشتن وی جدا کرد .

پرومته نیز تنها نمی ماند . تا هفائستوس و غلامان زئوس میروند تنهائی پایان می یابد و سرود رستگاری جوی او طبیعت را به همدردی فرامیخواند: ای بادهای و آبها ، زمین و آفتاب ، بنگرید که عشق بر من چه آورد و نیکی را چه پاداش است ! پرومته بناگاه از خود فرامیگذرد ، به جهان رومیکنند و دیوارهای استوار تنهائی را به نیروئی که تنها در سیل خانه قلب آدمی است فرو می ریزد . طبیعت نیز به ندای دادخواه او پاسخ میدهد . هنوز سخن پرومته

تمام نشده همسرایان - دختران ایزد رودها و دریاها - شتابزده فرامیرسند.
نه فقط آنان بلکه تمام طبیعت با این رنج دیده دمسازوهمآواز است. همسرایان
درینکی از زیباترین سرودها میگویند :

اکنون سراسر زمین فریاد زاری برآورده است.
همگان به آوازه بلند و بزرگوار
و بر بهروزی دیرین تو و برادرانت میگیرند
همه آدمیزادان که در سراها و خانه‌های
آسیای مقدس بسر میبرند ،

در این رنج جانفرسای چون تو زاری کنان و گریانند .
از ریشه‌های ژرفناک زمین تا مردمیکه در کناره‌های دور دست آن
سر میبزند ، همه از بیداد خدائی جبار مینالند . تنهائی به زئوس باز میگردد
و او در جمع ایزدان نو قدرت و حریم که در امتیازات خود چمنانداخته‌اند ،
از جهان جدا مانده است. کشاکش در اماتیک میان آسمان فرمانروا و سراسر
جهانی است که هم آواز با آدمی از بیداد بفریاد است .
این کشاکش پیاپی شدت می‌یابد و در باریان زئوس ، او کئانوس و هرمس ،
می‌آیند تا پرومته را به تسلیم وادارند و او را از راه رفته باز گردانند . اما
بیهوده ، سرانجام که دیندهای پدرانۀ هرمس برای مصالحه بیفایده مینماید
به همسرایان میگوید :

د شما که در این رنج همدرد او هستید
کناره کنید

و از اینجا دور شوید ،
تا از غرش ترسناک رعد
ناگهان مدهوش نگردید .
و پاسخ سرآهنگ اینست که :

« میمانم و در هر چه پیش آید شریک رنج اویم . »
دختران او کئانوس میمانند و در پایان همراه با پرومته زیر آوار
صخره‌ها و سنگها مدفون میشوند و کشاکش در اماتیک به اوج خود میرسد.
دیگر آن تنهائی که زئوس برای شکنجه روح پرومته مقدر کرده بود مرده است.

او حتی در زیر خاک نیز تنها نمی ماند. و آدمی تا تنهاست زبون است و آنگاه که دل او چون جویباری به دریای جماعت پیوست دیگر بندر طوفانست .
او کثانوس ایزدر روده^۱ - دریا، می خواهد پیوغ زئوس را برگردن پرومته نهد و چون نمیتواند سر خود میگیرد و میرود اما دخترانش در کنار پرومته میمانند و موج اقیانوس با خروشی زار میشکند ، دریای ژرف غریب برمی آورد و سرچشمه های رودهای زلال در همدردی با این رنج مینالند .
اگر ایزدان مظاهر طبیعتند پس همراهی طبیعت با دشمن آنان از چیست؟ ایزدان مظهر و تجسم نیروهای طبیعتند نه خود آن . میان واقعیت طبیعت و مظاهر آن تضاد و دوگانگی است . درست مانند امیران جبار آتن که قدرت جماعت را در دست داشتند و همشهریان آزادی طلب و سرکش که سالهای سال با فرمانروایان خویش می جنگیدند تا سر انجام دموکراسی جانشین حکومت مستبدان و اشراف شد .

در ادبیات یونان هیچ اثری چون پرومته ضد مذهبی نیست و در میان شاعران و نویسندگان یونان باستان هیچکس مذهبی تر از اشیل نیست.

انسان ستم دیده در جهانی بسر میبرد با قوانینی خود سر و ستمکار. بیماری و پیری و مرگ جان او رامیستاند و شراب و عشق و آسمان ارغوانی و دشتهای سبز را از او دریغ میدارد. انسانی که باید این چند روز زودگذر را دریابد با نادانی و گرسنگی و بیداد دست بگیرد است. گذران عمر تلاش دردناکی است و طبیعت و اجتماع بر انسان ستم بسیار میرانند. همه بیداد است، بر بزرگ و کوچک، بردانا و نادان، بردار و ندار. در جهانی ستمکار چه کسی میتواند دلشاد و آسوده خاطر در امان بسربرد؟

در نظر مردی مذهبی جهان و چگونگی آن آفریده خدایا یا ایزدانست. کدام مؤمن مردم دوست و خردمندی است که هرگز بر انسان دل نسوزد و از این بیدادی که غرقه در آنیم ننالند؟

اگر مرگ داد است بیداد چیست؟

ز داد اینهمه بانك و فریاد چیست؟
گناه سیاه بختی انسانی که نه بدلخواه میآید و نه بدلخواه می رود جز جهاندار بگردن کیست؟ جهان را جهاندار دارد خراب.

در ادبیات ما مردانی چون فردوسی و خیام و ناصر خسرو و حافظ بسیار در همین اندیشه بوده اند و گفته اند و راهی بجائی نبرده اند. مشیت پروردگار را در نیافتند.

خدایا راست گویم فتنه از تست

ولی از ترس نتوانم جفیدن

بأهو مېکنی غوغا که بگریز
بتازی هی زنی اندر دویدن
اگر نیکم اگر بدخلقت ازتست
خلیقی ، نیک بایست آفریدن^۳

تراژدی پرومته یکی از رساترین فریادهای عدالت خواه است که از دهان مردی معتقد به خدایان برآمده است . هراندیشمند با ایمانی جویای عدالتی دردستگیر آفرینش است و میکوشد تا این گره کور را بگشاید و گرنه ایمان او چون شعله شمی در بستر طوفانست .
همین ضرورت عدالت جوهر اندیشه متفکری مذهبی چون اشیل است . در تراژدی پرومته او راست قلب مشکل را میگشاید تا راهی بیابد . ایزدان دشمن بشرند و زئوس میخواهد نژاد سرکش انسان را تباه کند تا مردمی فرمانبردار و خاکسار بیا فریند . او دردشمنی بی گذشت ، بسیار خشم و بیدادگر است . نو قدرتی است که تاب مخالفت ندارد ولی نمیتواند پرومته را بکشد زیرا او رازی میداند که اگر نگوید ایزد ایزدان چون پدرش سرنگون و کشته میشود .

در اندیشه یونانی حتی خدا نیز یکسان و ثابت نمی ماند . ایزدان فرمانروایان جهانند نه آفرینندگان آن . وقوانین هستی - ضرورت یا تقدیر - برایزد و آدمی یکسان فرمانرواست . بنا به اساطیر جهان در آغاز تهبی بی پایان ، بی شکل و مه آلودی بود . پس از زمانها آسمان و زمین و دنیای هستی بوجود آمد .

دانکسیمندر می گفت يك حرکت دائم و ابدی وجود دارد که در ضمن این حرکت کائنات بوجود آمده است ، خلق نشده بلکه تکامل یافته است^۴ . در این تکامل و دگرگونی بزرگی ایزدان و آدمیان بسته گردونه کائنات و در پی آنند .

زئوس خدای بیدادگر سنگدلی است که حتی در غم معشوقان خود نیست و آنانرا با رنجهای جانکاه به خشم و حسد ایزدان دیگر می سپارد . اما انسان چگونه میتواند در این دنیای بیداد در آرزوی عدالت نباشد . و آدمی در جستجوی

عدالتی که در زمین نیافته همواره به آسمان دور رو کرده است. زئوس شهریار آسمان است و جز او دست در دامن کدام خدائی میتوان آویخت. پس ناچار همین زئوس خدای نگهدار هماهنگی و داد است. اما این کار از ایزدی که محبوبش را به شکنجه سپرد و دشمنش را به زنجیر کرد ساخته نیست. چنین خدائی باید خداتر شود تا سزاوار کاربرد بخشایش و لطف مینوی گردد. این تازه بدوران رسیده که چون همه نو قدرتان سنگدل است و عدالت اسیر هوس دل اوست، پس از استقرار در فرمانروائی چون شهریاری با توانائی بیکران، اما در سنگارواندیشیده، درمی آید. خشم و ستیزا و از بیم دلی است و چون از توانائی جهانگیر خود قویدل شد دیگر خدائیست بقاعده، با قدرتی سنجیده و خردمند. سرانجام هم اوست که دایو، را از آوارگی میرهاند، شعور و اندام او را باز پس میدهد و از بزرگی و کامیابی و با زماندگان برومند برخوردارش میکند. زئوس در آغاز سوگند خورده بود که هرگز پرومته را از بند نرها ند. عقابی هر روز جگر گاه پرومته را میدرد و بقصد شکنجه جگر نو آفریده او را میجوید. بفرجام روزی هر اکلس هنگام گذر از قفقاز عقاب را به تیری کشت. زئوس، خشنود از پیروزی فرزند، مرگ عقاب را پذیرفت اما برای آنکه سوگندش را نشکنند مقدر کرد که حلقه‌ای از زنجیر و پاره‌ای از صخره بدو بسته بماند.

از جانی دیگر آدم - اسبی (Centaur) بنام خیرون که از تیر هر اکلس زخمگین بود و رنج بسیاری برد مرگ را آرزو میکرد ولی چون بیمار گ بود باید کسی رامی یافت که جاودانگی او را بپذیرد تا بتواند بمیرد. پرومته از سر لطف بیماری او را پذیرد و از رنج رهایش کرد. بفرجام زئوس جاودانگی و بیماری پرومته را پذیرفت. پرومته نیز به شهریار ایزدان خدمتی کرد و رازی کهن را بروی گشود، گفت که اگر با تئیس گرد آید فرزندی بجهان می آید بسی نیرومندتر از پدر و پیروز بر او.

زئوس که پرومته را از بند می رها ند دیگر آن ایزدی که ویرابه زنجیر کشید و شکنجه کرد نیست. او خشم و کینه اش را سرکوب کرده و برخویشتن فرمانرواست. اینک این شهریاری که بر خود فرمان می راند سزاوار فرمانروائی بر جهانست زیرا میتواند در توانائی اندازه نکه دارد، معتدل و خویشتن داراست.

اما علت خویشترداری زئوس نادانی و ناتوانی است نه قدرت مطلق. اگر او را ز سر نوشت خود رامی دانست و می توانست پرومته را بکشد دیگر مبارزه ای نبود تا خود را برای پیروزی در آن بسازد و باز آفریند. بشکرانه وجود پرومته دانان زئوس نادان دگرگون میشود انسان به خدا امکان میدهد تا بهتر و خدا تر شود.

پرومته نیز دیگر آن بی آرام سرسخت کسه دشنه کلامش بردل دشمن می نشت، نیست. در اندیشه یونانی هر چیز جهان را حدی است که تجاوز از آن (Hybris) گناهی نا بخشودنی است. عدالت جهانی در نگهداشتن حد چیزها و گذر نکردن از آن است. تجاوز زئوس به حد بشر ستمی است که آدمی نباید بپذیرد. تجاوز آدمی به حد خدایان نیز شوم و کافرانه است و بیگمان مجازاتی سهمگین در پی دارد. گناه آگاممنون و خشایارشا (در تراژدی های آگاممنون و پارس ها اثر اشیل) این بود که از حد آدمی فراتر رفتند و به قلمرو ایزدان دست یازیدند. مرگ و شکست سزای آنان بود.

پرومته نیز در جنگ با ایزدان به قلمرو آنان تجاوز کرد. چون رازداری او به سرنگونی زئوس می انجامید و بر انداختن ایزدان و دگرگون کردن آسمان در حد انسان نیست. نبرد پرومته در طلب عدالت از مرزهای خود فراتر رفت و به نقض عدالت کلی منجر شد.

اما پس از تکامل و بخشایش زئوس، پرومته نیز یله میکند و آرامی گوید. نتیجه رهائی و بیمرگی است. و اکنون خدا به انسان امکان میدهد تا بهتر و عادل تر شود. خدا و انسان در یافتن قوانین عدالت جهانی یکدیگر را یاری میکنند. کشاکش شگفتی است که در آن هم اوردان در نبردی دراز، دگرگون میشوند و به آشتی می گرایند.

بدینسان گره کشاکش دراماتیک زمین و آسمان، انسان و خدا گشوده میشود.

اکنون دیگر پرومته نه تنها اثری ضد مذهبی نیست بلکه مذهبی ترین تراژدی یونانی است. اگر پرومته در زنجیر، آشوب طوفان است و پرومته از بندرسته آرامی پس از طوفان است. همراه با تحول قهرمانان خود اثر نیز تکامل می یابد و دگرگونه می شود.

ستم آسمانی بزرگترین دشواری ایمان است و آن شاعر بزرگ باشجاعتی عجیب به قلب مشکل هجوم برده است. خدای خدایان را در ستمکارترین وضعی می‌نماید که خشمگین و سنگدل سلاح مهیبش را برابر افراخته است تا نژاد انسان را که گناهی جز آرزوی بهروزی ندارد، تباہ کند. و آنگاه می‌کوشد و برای چنان مشکلی راهی می‌گشاید. او با تهوری درخور جنگاوران نبرد ماراتن (که اشیل خود از آنان بود) به این کشمکش روانی رو میکند و چون از آشفتنگی رزمگاه، جهانی هماهنگ و بسامان فراهم می‌آورد، سخت‌ترین مشکل اندیشه مذهبی گشوده می‌گردد، از اینروست که در تحولی تمام، اثری ضد مذهبی، مذهبی می‌شود.

اما هماهنگی میان انسان و خدا و دنیای بسامانی که اشیل خواستار آنست واقعیت دارد و ندارد. انسان برای زیستن پیوسته با طبیعت در ستیز و آویز است و بی این کشمکش مدام نمی‌تواند زنده بماند. انسان حتی در خود نیز نابسامان و مانند طبیعت در کون و فساد است. طبیعت انسان را می‌سازد و آدمی طبیعت را در هر زمان دگرگون می‌کند و باز می‌سازد و این طبیعت باز ساخته انسان دیگری می‌سازد. ولی نه آنچنانکه زئوس میخواست بلکه در مقابله با جهان، گستاخ تر و سرکش‌تر.

در این کشش و کوشش هرج و مرج نیست اما دگرگونی آشفته‌ایست که انسان می‌کوشد بمدد دانائی نظم و سامان آنرا دریابد تا بهتر بتواند طبیعت را بکار خود گیرد. از جانبی دیگر به یاری مذهب می‌خواهد خود را با آنچه برتر و قوی‌تر از اوست هماهنگ سازد تا از دشمنی او در امان بماند. هر نظام و سامانی در رابطه انسان با جهان آمادگی تازه‌ایست برای دست‌زدن به کشاکشی آشفته‌وار و تازه.

هماهنگی انسان و خدا واقعیتی است برای ایجاد ناساهماهنگی، هست برای نیست شدن. و اندیشه آدمی که خواستار هماهنگی خلال ناپذیر است، میان کفر و ایمان سرگشته می‌ماند.

به « پرومته در زنجیر » بازگردیم .
 انسان در خود ناسامان است و پرومته مظهر انسان سرکش و حد ناشناس
 است. او با سرشتی طوفانی از هر مرزی در میگذرد .
 در اساطیر با بلی انسان از خون ایزدی سرکش و مغلوب آفریده شد و در
 ایزدشناسی (Theogonie) ارفهئی انسان از خون دیونیزوس که بدست
 گولها کشته شده بود بوجود آمد^۲ دیونیزوس ایزد شوریدگی و بی‌خویشی و
 مستی است . پس انسانی که از خون سرکشان و شوریدگان خداوار پدید آید
 پیدا است که خود چگونه سرکشی شوریده است .
 مردمی که با زورق‌های پاروئی بسواحل دوردزیای بالتیک رسیده بودند
 و از کرانه‌های شمالی دریای سیاه تا افریقا را در می‌نوردیدند ، سرشت
 بی‌سکون و پوینده آدمی را نیک می‌شناختند و اساطیر آنان برای این تحرك
 خستگی ناپذیر سرچشمه‌ای می‌جست .

پرومته از غولان است. در نبرد کروئوس و غولان بازئوس ، پرومته به
 یاری زئوس شتافت زیرا غولها - مظاهر طبیعت درنده خوی‌خام - تنها به زور
 خود دل قوی داشتند و در نیافتند که اندیشه سرچشمه پیروزی و توانائی است ،
 پندهای خردمندانة آنرا که از راز آینده آگاه بود نشنیدند و از میان رفتند و
 پرومته دانا به گروه ایزدان پیوست .

اما ایزدان دشمنان انسانند زیرا مظاهر طبیعتند و انسان جوینده یونان
 باستان در هر گامی و هر دمی موانع بی‌شمار این طبیعت رادر برابر می‌دید ،
 خواه آنگاه که سینۀ خاک تهیدست سرزمینش رامی‌شکافت و خواه آنگاه که
 در جستجوی زمینی پر بارتر دل بدریامیزد و بر آبهای خروشان میراند و یا

آنکه که ناخواسته و بیزار به فراموشخانهٔ مردگان فرومی افتاد ، به آنجائی که دلاوران چون درماندگان هر یک پنهان در گوشه‌ای خزیده بودند و در حسرت خورشید روشنی بخش زندگان در مرگی پرمال و بیهوده می فرسودند . باری زئوس دشمن انسان است و بقصد آفرینش مردمی دیگر میخواهد نژاد انسانی را تباه کند . و آدمیان خود در سرایشب زوالند زیرا نابینا و ناشنوا در زوایای تاریک غارها بسر می برند و از گنج پنهان در دل خاک بی خبرند . سراسر زندگی درازشان « چون اشباح رؤیا آشفته وار و نابسامان است . » و پرومته باد انشی پیش بین میدانند که آتش چه نعمت ها میتواند نصیب آدمیان کند . داننا تر از پرومته کسی نیست . اما نه تنها از او داننا تر ، بلکه از او عاشق تر هم نمیتوان یافت . عشق او به نیروی دانائی است . زیرا از خشم زئوس باخبر است و سر نوشت هولناک خود را می شناسد و با این همه خطر میکند . دانسته به رنجی فرساینده آغوش می گشاید . اگر عشقی نبود دانش پرومته بدون نیروی حیاتی ، در خود وساکن میماند .

ایزدی با چنین دانش و عشقی . آتش را می رباید .
 گرچه دانش پرومته عاقبت بین است ولی عشق او عاقبت اندیش نیست .
 یکی بیناست و دیگری سرکش و آشوب . عشق از خطرهای آینده نمی هراسد .
 ضرورت وجود چنین عشقی خطر کردن است ، رفتن است بی اندیشه دلیری و هراس .

عشق برای پرومته رنجی بزرگ در پی دارد و او خود اینرا پیشاپیش میدانند « خطا کردم . میخواستم و پذیرفتم . » درد او در دیست روشن و با چشمهای باز و همین روشنی از شدت آن میکاهد . سقراط میدانند چرا می میرد و از برکت دانستن جام شوکران را باروئی گشاده می نوشد . ایوب و ادیب نیز رنج میکشند اما رنجی کورو بی آنکه بدانند چرا . در اینجا درد بر انسان محیط است و دردمند غریقی است که باید خود را از امواج برکشد اما در پرومته یا سقراط انسانی است که در دریا فرا گرفته و باید آنرا در خود غرقه سازد .

« پس از پیروزی پرومته بر خدایان ، وی به برادر خود اپی مته می سپارد که هیچ هدیه ای از زئوس نپذیرد اما زئوس مغلوب و انتقام جو به خدایان فرمان داد تا پاندور - نخستین زن - را بیا فریزند و به اپی مته بخشند . با وجود چنان هشدار وی فریفتهٔ زیبایی فننه گر پاندور شد و او را بزنی گرفت . پاندور تا

برمین رسید از گنجکاوای دیوانه‌وار و عشقی که بدانستن داشت... در سبوئی
را که خدایان بوی داده بودند گشود. رنجهای هول‌انگیز از آن گریختند و
زمین ما را فرا گرفتند. تنها امید در سبو ماند.^۸

در نبرد با انسان، رنج سلاح ایزدانست و چون انسان دانسته نیش این
دشمن را پذیره شود، از مهابت سلاح آنان کاسته است. انسان سرکش به آسمان
بلند و دریای ژرف ایزدان هجوم می‌برد که جهان را بگشاید. در هر گام این
راه نیروی بی‌پایان امید آدمی را به پیش می‌راند. اساطیر یونان پیوسته هشدار
می‌دهد که‌ای مردم فریفته سراب امید شوید و سرچشمه خرد را دریابید و
انسان سرکش دل‌بدریا میزند که غریق را برهاند و خرد، آسودگی بخش را
به خردمندان راحت‌طلب و امی‌گذار تارخت خویش از آب بدر کشند.

بنابر اساطیر مادر پرومته. کلی‌منه (Clyménē) یا آسیا (Asia)
دختران او کئائوس هستند و پرومته از رازی آگاهی ندارد. اما اشیل در این
تراژدی نه تنها دانشی به‌وی می‌بخشد تا او را شایستهٔ هم‌وردی با زئوس کند بلکه
می‌گوید مادر او «تمیس یا گآ-یگانه‌ای با نامهای چند گانه - است. گآ
الهی زمین بسبب باروری بیکرانش مادر همهٔ غولان و خدایانست. او پسر خود
زئوس را بضد پدرش کروئوس - که همهٔ فرزندان او را می‌بلعید - برانگیخت
تا او را از سریر آسمان سرنگون کرد. پرومته به راهنمایی همین مادر در جنگ
جانب ایزدان را گرفت و به جمع آنان پیوست. از جانبی دیگر تمیس تجسم
عدالت و قانون ابدی جهان است.

چنین فرزندی آفرینندگی، دانائی و دادخواهی را از مادر - یا مادرانش -
به ارث برده است.

خلف‌صدق چنین مادری به ضرورت دادخواه است و در طلب عدالت جهانی
می‌جنگد و در یک سخن دشمن همهٔ ایزدان است»

او کئانوس یکی از آن «خردمندان» آخر بین است که میکوشد جان فرومایه‌اش را برهاند و مرد آخر بین مبارک بنده‌ایست. او از جانب زئوس می‌آید تا پرومته را بپندد که زبان در کشد و سرفروید آرد تا شهریار ایزدان بر سر مهر آید و بر او ببخشد.

در اساطیر نیست اما اشیل چنین می‌نماید که او کئانوس «تهور کرد و در هر چیز انباز پرومته بود.» اکنون این همدست پیشین در گروه ایزدان مانده است، از سعادت آنان برخوردار و از مجازات در امان است. او کئانوس یکی از آن «خردمندان» زیرک است که همه هوش و حواس خود را بکار می‌برد تا زورمندان را بپایند، پشت سر آنان کمین کنند و از خون یغمایشان نواله‌ای بر بایند. او از ریزه‌خواران بارگاه ایزدی سنگدل است و اکنون از جانب او آمده است تا سمندی سرکش را افسارزند و بروی زمین نهد.

قصدا و خدمت به زئوس است اما چنین وانمود میکنند که برای یاری به پرومته دل بدریا می‌زند. او بازیگر کی و دریای سیاست بازان سخن می‌گوید و پرومته با درستی مردی که از هر سازشکار خائنی بیزار است بوی پاسخ میدهد. او کئانوس از دخترانش که تا پایان همراه پرومته اند جدا می‌ماند ولی در عوض به جایگاه ایزدان باز می‌گردد تا از شاد خواری و هوسرانی خود کامان بی بهره نماند. او از سر نوشت پرومته عبرت می‌گیرد و با خاطری آسوده براه خود می‌رود.

در این میانه ایزد دیگری است که نه از بی‌پروائی پرومته نصیبی دارد و نه از بی‌دردی او کئانوس. هفائستوس لنگ، ایزد آتش است. او از رنج پرومته پریشان و از وظیفه خویش که باید این رهائی بخش را به زنجیر کند بیزار است.

آرزو میکنند که ای کاش هنری نمیداشت تا دستیار ستمکاران نمی بود : « ای هنر دستهای من، چه بسیار از تو بیزارم، او از ناتوانی خود و ستم زئوس نفرت دارد ولی یارائی فریاد ندارد. تنها بازاری محدود و محبوسی از خود می نالد، هفائستوس امتیازات تازه و ایزدانه را دوست دارد و می ترسد که مبادا خشم پدر آنها را از او بستاند. این ترس بر روح او چیره است و اراده او را فلج کرده است: با اکراه پتکش را بخاطر ستمگری برمی آورد و بر ستم دیده ای فرود می آورد. دست او بفرمان او نیست، غلام دیگر نیست. او ایزد نیست با ترسی مسلط، عشقی عمیق، پاهائی لنگ و اراده ای لنگ تر هفائستوس خدائی پیروز است و در بارگاه ستم پرور زئوس باید یا چون هر مس و او کثانوس غلامباره و همداستان بود و یا دست کم مانند هفائستوس سر فرود آورد و دم بر نیاورد.

در میان تراژدی ایو، دختری بلادیده، پدیدار میشود. در اساطیر، افسانه او هیچ پیوندی با سرگذشت پرومته ندارد. در علت وجودی و چگونگی پیدایش او زیبا تر از تفسیر عمیق آندره بونارچیزی نمی یابم :

« ناگهان . . . در برابر صخره ثابت نقشی از جنون آواره گرد پدیدار میشود. یکبار دیگر سرشت زئوس پنهان در نقشی کامل با دو چهره رویاروی بر ما آشکار می گردد: پرومته قربانی کینه است و ایو قربانی عشق. تا کنون نه در نمایشنامه اشاره ای بود و نه هیچ نشانه ای در افسانه پرومته و ایو. که سخت از یکدیگر بیگانه اند. تا تماشاگران در انتظار پیدایش وهم انگیز دختر اینا کوس باشند. ایو به سائقه حمله جنون که ویرا در راههای بی قرجام میدواند، با جهشی خشمگین در نمایشنامه سر میکشد و آشکار در برابر صخره این زجر دیده می ایستد و او را انگار در رویائی - با کابوسهای آشفته وارد دیگر که در سردارد - می بیند. گاوچران مرده بانمشی در پی اوست. و نیش دیگری هست که با این يك اشتباه میشود و از آن خرمکسی است که او را در گریز سرگردانش آزار میدهد. چشم حشره با همه کوچکی مانند چشم بیشمار و همیشه باز آرگوس، متعدد است. ایو نیز در نظر پرومته روشن بین چون شکلی می آید که از رویائی ریشخند - آمیز سر کشیده باشد - رویائی که پرومته تحول در دناک آنرا می بیند و در آن بر پرده آئنده نقش مبهم رهائی دوشهید را میخواند.

بدینسان آنسوی دنیای مسکون کسبی نمیدانند بر اثر چه تصادفی - گرچه

در جهان جبر که قهرمانان تراژدی در آن سیر میکنند تصادف وجود ندارد - روشن بین و دیوانه، ثابت و آواره بهم بر میخورند. هر برخورد اتفاقی سرشار از معنایی پنهان است. اختلاف دو شکنجه - بندگاه ثابت اندیشه و چرخ گردنده جنون. وحدت دوسر نوشت را آشکار میکند. پرومته و ایو قربانیان برگزیده سنگدلی شدید زئوس هستند. و آنکه قربانی آرزو است مانند آنکه قربانی نفرت است و حشیانه زخمگین می شود ...

ایویکیبار دیگر شاید به سخت ترین وجهی صدای محکوم کننده خود را بصد خداوند جهان برمی آورد. زئوس از خلال سخنان دختر جوان نه فقط چون قانون، ناهنجار جهان دشمن انسان و مظهر بیدادی که بر ما می رود نمودار میشود، بلکه در اینجا او مردی است فروتراز دیگر مردان. این زئوس فریبکار پستی است که پس از بهره گرفتن از زنی ساده دل به ناله های او گوش فرامیدهد و از رنج های بی پایان ایو که حاصل دمی لذت بردن وی از این قربانی است، غمی به دل ندارد. پس علت وجودی شخصیت ایو که اشیل در تراژدی پرومته آورده همانست که از آن شخصیت های دیگر: همه برای آنند که زئوس را بیان کنند و ما بتوانیم توانائی او را بسنجیم و هستی پنهان او را بکشاییم. سرانجام همه یکسان سخن می گویند: خواه دوست و خواه دشمن پرومته، از خدمتگزار و درباری فرزند کروئوس تا این زن محبوب و مطرود، همه صداهائی هستند ناشی از دلهره شاعر، شاهدانی در برابر وجدان بشری و نیز در برابر خلق آتن که گوئی درد ادگاهی گرد آمده اند، و سرانجام شاهدانی مهیا بصد زئوس^{۱۰}،

همسرایان تراژدی دختران او کئائوس، ایزد رود^۹ - دریا، هستند. آنان صدای پتک عفتائیسوس را شنیدند و چون باد تیز پرواز سر رسیدند و تا پایان با پرومته همدلی و همراهی کردند.

طبیعت برای انسان سرشت دوگانه ای دارد. سیلابها بنیان کن است و جویبارهای زلال بارور. تاریکی ترس و تنهایی است و شب های پنهان، پناه بخش و عاشق نواز. زمستان جنینی و ملال انگیز است و دستهای بهار و پاییز شکوفنده و پر نثار. آنگاه که باران از ابرهای انباشته فرو می ریزد زمین چون زنی پرتما و تشنه وصال اندام پهن او را سراسر می کشاید تا هر قطره ای را در خود

فروکشد. اندرون خاک آبتن است و سبزی علفزارهای شاداب و دشتهای فراخ-
دامن، پرشکيب سرمیکشد. انسانی تر و مهر بانتر از این طبیعت خود کامه
قهار چیزی نیست. جهان نیست دوچهره، زشت و زیبا.

از جانبی زئوس مظهر طبیعت محیط و مسلط بر آدمی است و از جانبی
همسرایان نشانه‌های طبیعت زندگی بخش و مدد کارند.

در کشاکش دائمی با طبیعت انسان همیشه از طبیعت یاری جسته و
هرافزاری که برای رام کردن این جهان دشمن خو بکار برده از خود او به
وام گرفته است. انسان که خود نمودی از طبیعت است، بسود خویش نموده‌های
طبیعت را از آن جدا میکند و با خود پیوند میدهد تا این مجموعه تازه در جنگ
با جهانی سرشار از ناهاهنگی، هماهنگی تازه و پیوسته مکرری بیافریند.

در جنگ پرومته با زئوس، دختران او کئانوس در کنار دشمن پدر
خودند. این دختران ناز کدل همان طبیعت همراز با انسانند در جنگ با طبیعت
مهیبی که از آغاز تا انجام انسان را گرداگرد فرا گرفته است.

همه شخصیت‌های تراژدی پرومته رفتاری فعال و موثر دارند مگر
همسرایان. روش آنان انفعالی (Passif) و اثر آن در پرومته روحی و تسلی
بخش است نه بیشتر. آنان با قربانیان زئوس همدردند اما سرشار از وحشتند و
دلیری آنکه فریادی بر آورند در آنها نیست. سر انجام نیز با تسلیم
ورضا سهیم سر نوشت دردناک پرومته میشوند. رفتار آنان همانست که از آن
آدمیان فانی است. پرومته بخاطر انسان اسپر شکنجه شد و از انسان کاری
ساخته نبود جز آنکه از رنج وی دل خون باشد. آخر از آدمیان فانی چه کاری
ساخته است؟ اراده آده یزاد فانی هرگز نمیتواند از تمهیدات استوار زئوس
در گذرد. بنا به گفته همسرایان همگان از آمازونها و اعراب تا ساکنان
آسیای مقدس بر رنج پرومته می‌گریند و زاری میکنند. اما برای رهائی آن
رهائی بخش کاری نمیتوانند کرد.

در اثری که حماسه سرکشی و پیروزی انسان است، چنین سخنانی نخست
متناقض و شکفت می‌نماید. اما مگر انسان همه سرکشی و گستاخی است؟ پس
ترس از ایزدان و نیروهای ماوراء طبیعی کجاست؟ تا آنها در جهان ذهن ما
هستند، ترس از آنان نیز هست و تنها آنکاه که نباشند ترس از آنان نیز میمیرد.
انسان بالقوه پرومته است اما تنها اندکی از آدمیان بالفعل پرومته هستند.

موهبتی که اثری چون پرومته در زنجیر ، به انسان ارزانی میدارد آنست که بشر را از توانایی جهانگیرش باخبر سازد تا این سرکشی بالقوه بفعل درآید . درست مانند آتشی که پرومته به انسان داد و درهای زمین و آسمان را برویش گشود . باری ، چگونگی رفتار همسرایان در این تراژدی همانست که بیشتر مردم بی نصیب از قدرت اجتماعی و بی خبر از چگونگی کارکرد جهان دارند . در برابر نیایی که روی آنند : ترسان و مرده ، نیکدل و آرزومند به روزی و سرانجام در راهی خلاف خواست خدایان .

همسرایان پرومته سرشتی طبیعی و رفتاری بشری دارند .

انسان و خدا و طبیعت دو چهره در کشمکش بزرگ با نیروی حیاتی و تحرکی تمام گرد آمدند. سرانجام خدائی زئوس ابدی و خود او نرمتر میشود. ایوا از شکنجه میرهد، پرومته به گروه جاودانان می پیوندد و آتش زندگی بخش برای انسان میماند. همه پیروزی و هماهنگی است.

اشیل در قرن پنجم پیش از میلاد در آتن می زیست. در همین قرن قومی کوچک و شجاع به رهبری این شهر بزرگترین امپراطوری زمان پیروز شد. اشیل خود در ماراتن و سالامین با سپاهیان داریوش و خشایارشا جنگید. از جانبی دیگر پس از مبارزه ای در از در همین قرن برای نخستین بار دموکراسی در آتن پیروز شد. عصر پریکلس بیگمان یکی از درخشانترین دورانهای تاریخ است. ملتی جوان و تمدنی پربرکت به زمین و زمان دست می انداخت و با گامهای شتابزده راههای تازه می گشود. آتن بر بسیاری از شهرهای یونان و بیشتر جزایر دریای اژه مسلط بود و ناوگانش از شرق دریای مدیترانه تا سیسیل را زیر فرمان داشت. امپریالیسم آتن به زندگی اقتصادی این شهر رونقی بسزا بخشیده بود، هر آتنی آزادی می توانست در امور سیاسی و قضائی شرکت جوید. نقاشی و مجسمه سازی و معماری بسرعت راه کمال می پیمودند و اشیل نخستین بار تراژدی را این چنین که هست پی افکند.

این شاعر بزرگ فرزند یکی از سالم ترین و پرشکوه ترین دورانهای پیروزی انسان است و پرومته او حماسه این پیروزی است.

دوسرود پرومته درباره نعمتهائی که خود برای انسان به ارمغان آورد ستایش سزاوار فرهنگ و تمدن بشری است آنهم از زبان ملتی جوان که تازه به گنجینه دانشها دست یافته بود، در راه بهروزی هر مشکلی را بهیچ میکرفت

وازشور و شوق سرازپا نمی شناخت. بنا بر همین اثر رازشسانی و کشاورزی و صنعت، دریا نوردی و پزشکی و ریاضی و حتی علوم الهی و پنهان را نیز یافته بود و آتش امیدی در دل داشت که از مرگ نمی هراسید.

فرهنگ و تمدن یونان در جهان باستان و ستایش این فرهنگ و تمدن در ادبیات باستان، هر دو بیمانند است. اشیل نیز مانند او دغدغه دارد که: «تاج جلال و اکرام به سر آدمی است: بر کارهای دست خداوند مسلط است، همه چیز زیر پای اوست، از گوسفندان و گاوان و بهائم صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا و هر چه بر راههای آنها سیر کند.»^{۱۱} منتهای تورات این همه را خدائی قهار و قادر مطلق بد انسان اسیر می بخشد و در پر و مته انسانی سرکش و رام نشدنی این همه را در جنگی سخت با خدایان بچنگ می آورد.^{۱۲}

۱ - ارداویراف نامه به نقل از اساطیر ایرانی، تألیف جی. کارنوی .
ترجمه فارسی ص : ۱۱۸

۲ - شاهنامه چاپ بروخیم ص ۴۳۳

۳ - دیوان ناصر خسرو چاپ کتاب فروشی تأیید اصفهان ص : ۳۶۴

۴ - برتراند راسل: تاریخ فلسفه غرب . ترجمه نجف دریابندری جلد

اول ص : ۷۲

Dictionnaire De al Mythologie Grecque et Romaine - ۵

Pur : Pierre Grimal. edi, Presses Universitaires 1958

۶ - پرومته مانند دیگر تراژدی‌های یونانی اثری سه‌پاره (Triologie)

بود. پس از پرومته درزنجیر، نمایشنامه‌های پرومته از بندرسته و پرومته بخشنده

آتش، بود که از بین رفته است. ولی میدانیم که زئوس پرومته را از بند میرها ند

و از راز آگاه میشود .

George Thomson : Studies in Ancient Greek - ۷

Society V.2 P. 148

۸ - نقل از مقدمه بر ترجمه ادیب شهریار ،

Dictionnaire de la Mythologie - ۹

A - Bonnard. La Tragédie et l , Homme . P. 129-30 - ۱۰

۱۱ - ترجمه فارسی عهد عتیق مز مور هشتم ص : ۸۳۴

۱۲ - یونان شناسانی چون P.mazon و M.Croiset و G . Thomson

و J. Girard و H, Weil و بویژه A . Bonnard تکامل زئوس را در این نمایشنامه

و شکنجه کردن پرومته را با تنهایی بیان کرده‌اند و نیز گفته‌اند که جوهر فکر

اشیل در همه تراژدی‌های اوج جستجوی عدالت است در رابطه انسان و جهان .

منتهای البته هر یک از دیدگاه و بنا به ادراک خاص خود این فکراساسی تراژدی

پرومته را تفسیر کرده‌اند .



نشریه

تهران - خیابان شاه آباد

شماره ۹۹ ☎ ۳۰۲۹۶۳